

خبر بروزن فیرد وائی است تلخ طبعش کرم و خشک است و مقوی معده هم هست
 و سده جگر بکشد بخیر و سبب اول و ثانی بتختانی رسیده و نون بواو کشید
 و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی کیا هی است که آنرا خلل مامونی گویند و بعد
 از خر خوانند و بمعنی مصطکی هم بنظر آمد است بیان هشتم در سبب بی نقطه
 بادال بی نقطه مشتمل بر پانزده لغت و کنایت **سده** و بی نقطه
 بروزن سموم نام قاصد شهر لوط است و او فتوی بلوط داده بود و نام قریه است از فرای لوط
 و در آن میاه و اشجار بسیار بوده و درین زمان مقلوبست و در زمین آن زرع و گیاه نرودید و میش
 سیاه باشد و مغروش سبک است سیاه گویند آن سبکهای است که بر قوم لوط باریده
 بوده است و حاکم طالم را نیز گفته اند و بضم اول نام دارالسیاسه بهرام کور بود
 و چون در انجانیشت بار اول نظر شهر که می افتاد او را میکشت تا آنکه روزی اعرای
 را بدو حکم کشتن او کرد اعرای بر سید بسبب کشتن من چست گفت دیدن
 تو مرا نامبارک است اعرای در خند شد و گفت لکال بدین تو مرا شوم و نامبارک باشد
 بهرام ازین گفتگو مناز شد و بر طرف کرد **سده** و بی نقطه اول و ثانی بمعنی آتش شعله کشید
 و آتش شعله بلند باشد و نام قریه است از فرای صفاهان و نام روز دهم بهرام ماه است
 و درین روز فارسیان عید کنند و جشن سازند و آتش بسیار افروزند و سلوک و سلطین
 ایشان مرغان و جانوران صحرای را گرفته دستهای گیاه بر پای ایشان بسته آتش در آن
 گیاه زنند و رها کنند تا در هوا پیرند و در صحرایند و وند و همچنین آتش در کوه و صحرایند گویند
 و اضع این جشن کیومرث بوده و باعث برین آنتست که کیومرث را صد فرزند از
 انات و زکور بود چون جد رسد و تنیز رسدند در شب این روز جشن ساخت و هر را که
 خدا کرد و فرمود که آتش بسیار بر افروختند بدان سبب آتسده میگویند و بعضی مختار
 این جشن هوشنگ بن سبایک را می دانند و سبب آن در جشن سده مذکورست و جمعی
 بر آنند که چون درین روز عدد دفرزندان آدم بصد رسید جشن عظیمی کرد بدین نام موسوم
 شد و بعضی دیگر گویند که چون ازین روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع
 آن صد باشد بنام سده میگویند و صد بصاد معرب سد سین است چه در کلام فرس قدیم
 صاد دنیا مک است و نام درختی هم هست که در دالمرز و ماوراءالنهر از دیگر بلاد ایران و توران
 پیشتر می شود و ثمایه بر نرک که تنه آن بدشوار پی در بغل سه چهار کس در آید و بر کهایش
 بر تبه ابنوه که باران ازان نکند و تاد و صد سوار در سایه آن آرام توانند گرفت و بجای
 مدور که بر که از بر کهای دیگر بلندتر نباشد و سافتن در نهایت موزونی و لطافت بود و بر آن
 درخت چیزی که ماند خریط که از چرم ساخته باشند بهر سده و پرازشه باشد و در ایام

بهادر در خریط آید بهر سرد و در تیر ماه منجمد شود مانند ضم و آنرا یغوض ضم عربی در سیاه
 کنند و سیاه را بسیار شفاف و رنگی سازد و آن درخت را آغال پشه و پشه غال و پشه دار
 و در دار و سار شکر و لاشکر و کرم و کنجک و ناز نیز خوانند و بعرب پشه البق گویند
 و عرب آن صدق است مدی بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده بلغت اهل مدینه غوره
 خرما باشد و آنرا خلل نیز گویند سیر بر وزن سیر مخفف سه دیر است و آن عمارت بود
 که نعمان مندر بجهت هرام کور ساخت بود و بعضی گویند عرب سه دیر است بیان هم
 در سیر **په نقطه پاری** په نقطه مشتمل بر دو صد و شصت و دو لغت
 و کنایت سرفیع اول و سکون ثانی معروفست و عرب پاری را س گویند و بمعنی
 فکر و خیال و زور و قوت هم هست و سردار و مقدم لشکر را نیز گفته اند و جمع سری
 که معنی راس است برها کنند و جمع سر په که بمعنی مقدم و سردار است بران و بمعنی
 میل و خواهش هم آمده است و بمعنی بالا باشد که عرب په فوق خوانند چنانکه گویند بر دیوار
 یعنی بر بالای کوه و بر سر راه یعنی بر بالای راه و بر سر دوش و بر سر پا و امثال آن و زیاده و خلاصه
 و خالص را هم میگویند و اسپ را نیز باعتبار په سر نویسند همچنانکه مرغان شکار په
 شکاری را دست و بضم اول شرا په باشد که از پنج سازند و کفش و موزه و امثال آنرا گویند
 و بعضی گویند کفشی باشد که در روسنای خراسان روی آنرا از ریمان سیاه سازند
 و نام جوشنی است که بر اعضا پس شود و شیر را سرخ گردانند و آنرا بعرب په شرا خوانند و نام
 نوعی است از ماهی که طول آن یک گز په باشد و خرطومی بزرگ دارد مانند سپک
 تیر و اکثر حیوانات را بدان گزند سازند و بمعنی رنگ سرخ باشد و بمعنی ناودان
 هم آمده است که در بامها په خانه بجهت آب باران نصب کنند و نوعی از رقص
 باشد شبیه بار غشنگ سراب بر وزن خراب زمزم شروع را گویند که در آفتاب می در
 خشد و از دور بآب میماند و بعضی گویند بخاری باشد آب نما که در بنا یا بهای نماید
 و نام فربه است در آذربایجان نزدیک باردیل و بمعنی سرچشمه و جائی که آب از رود
 خانه بجوی په آید و بمعنی رند و خلاصه هم هست و کتایه از معدوم و نابود و غرور و تکبر
 باشد سر پایا یا بای فار په بمعنی هم و تمام باشد سر پرده بارگاه پادشاهانرا گویند و پرده
 بلند په را نیز میگویند که بمنزله دیوار په باشد که بر د و دخیله کاه کشند
 سر پرده عجمی کتایه از آسمان و ابر سیاه باشد سر ایله یا بای لجد بر وزن قنایله محنت
 و خیر و پشت بای را گویند سراب بر وزن نبات نام کوهی است نزدیک بمین
 سر لجه بکسر اول و فتح چم نام وضعی است از مضافات فرکه انجا خریزه خوب میشود
 و نام مرضی است که اسپ و استر و خر و الاغ بهم میرسد سر لجه بفتح اول و چم فار په

معروفست که سرای کوچک باشد و چیزی بود مانند قفسی که نداشته باشد و مرغهای خانگی
 را در زیر آن نگاه دارند سرایچه آورنگ بکسرها یعنی سرای سنج است که کباب از دنیا باشد
 سرایچه ضرب دار الضرب را گویند که ضربخانه باشد سرایچه کل بضم کاف کباب از عرش
 باشد که فلك اعظم است و کباب از دنیا هر هست سرای بضم خای نقطه دار بر وزن صفار
 اسپ سر طویل را گویند یعنی اسپ که بر هر اسپان مقدم بندند و با او معدوله هم
 آمده است که سر اخور باشد سر اد بر وزن سواد یعنی خلال است که غورم خرما باشد
 سر اد بر وزن هوادار که را گویند که خدمت کار و آن سر امیکند سرار و بیاری قریشت
 بر وزن ثنا کوی نام دکی است که چون آنرا بکتابیند خون از سر روی آد می کشیده شود
 و بر پی قیفال خوانند سر از پیشه پیچوب کردن کباب از مکر کردن و فریب دادن
 باشد سر اسیر یا سر پی نقطه بر وزن برابر یعنی همه و تمام و کل باشد و نوعی از قماش
 بفس هم هست و بمعنی سیر و کشت هم آمده است با بنظر بقدر کار اسیر یا سیرم آیند و رو
 سر اسیمه بمعنی شورید سر باشد چه آسیمه بمعنی شورید آمده است و بمعنی مضطرب
 و حیران هم گفته اند سر اغچ یعنی اول و ضم غیر نقطه دار و سکون چم کیس و پوش زبان باشد
 و آن کیسه است مانند همان بد را ز پیسه کز و ریک سران کلاه باشد و آن چیز است
 که از هر وارید و زرد و زرد با ندام محراب و بر پیشانی گذارند و کیسورادران کیسه بفسند
 و بر سر دیگرش مثلثی بود و آنرا از زبر بغل راست گذارند بر کف چپ اندازند و در آن
 تکلفات کنند سر اغوج بضم غیر نقطه دار و سکون واو و چم فار پی بمعنی سر اغچ است
 که کیس و پوش زبان باشد سر اغوش با غیر نقطه دار بر وزن قبا پوش بمعنی سر اغوج است
 که کیس و پوش زبان باشد و بعضی با غیر نقطه دار بر وزن قبا پوش بمعنی گویند داعی است که زنان
 بدان زیب و زینت کنند یعنی رویا کی است که مانند دام بافته اند سر اکوش با کاف فار پی
 بر وزن و بمعنی سر اغوش است و گفته شد سر اکوف بضم کاف و سکون واو و فا و تایی قریشت
 بمعنی سر نر نیز و طعنه باشد سر اکون با کاف بر وزن فلاطون بمعنی سر نکون باشد که سر نر است
 سرال با هم فرموده بر وزن پر کال کیسه را و چیزی را گویند که مانند فلك و اسباب گردون
 سر سر کردن و همیشه در گردیدن باشد سر اماج با ثانی و میم هر دو بلف کشید و پیچم
 نوع را گویند و آن چوپا باشد که بر گردن کا و بفسند و چوب کا و آهن را بدان بسته
 را شیار کنند و بعضی با جیم فار پی آورده اند و گفته اند چوپا است که کا و آهن را بر آن نصب
 کنند و بر پی عظیم گویند سر انجام عاقبت و آخر کار باشد و سامان کار را نیز گویند
 سران چرخ بکسر نون کباب از ملایک و کرویان و جاملان عرش باشد سر انداز بر وزن
 در انداز مقنعه و رو باکی باشد که زنان بر سر اندازند و کسی که از روی ناز و خجسته و مستی

که خدمت دارند نشناختند و باحوال میارایان بردارد و درین باب مخفی نمیکویند

سر خود را بر جانب حرکت دهد و خرامان خرامان بر او رود و بمعنی سر افکند که هم آمده است
 و شخصی چیست و چالاک و پیرو او پے باک و دزد و خونی و مردم کش و ناپاک را نیز
 گویند و ستونی را نیز گفته اند که پیش ایوان عمارت اندازند که سر چوبهای دیگر بر بالای آن
 باشد و قالی و پلاس کوچکی را گویند که بر سر جفت قالی و پلاس بزرگ بر عرض خانه
 اندازند و نام اصولی هم هست از جمله هفت بحر اصول موسیقی و از اصولیانه خوانند
 و بمعنی جلد و چالاک هم بنظر آمده است **سر اندازن** کتابة از پنهان شدن باشد از ترس و پیم
 و گداز از سر در گریبان فرو بردن و متفکر و متحیر بودن هم هست **سر انداز** نام کوهی
 است مشهور که آدم صغی علیه السلام از بهشت بدانجا فرو آمد و مقام کرد و نقش قدم
 او در آنجا هست و بعضی گویند نام شهر سیت بزرگ بر لب دریا و آن کوه منسوب
 بآن شهر سیت و گویند قبر ابوالبشر در آنجا است **سر اندیل** یا لام بروزن و بمعنی سر انداختن
 که کوهی باشد مشهور بقدمگاه آدم صغی **سر انکشت** یعنی بضم کاف فارسی و سکون شین
 نقطه دار و فوقانی بختانی کشیده نوعی از آتش آرد را گویند و حنائی که بر سرهای
 انکشت دست و یابندند **سر او بفتح اول** و ثانی و ضم هم و سکون و او بروزن سمنو
 نام رودخانه است که شهر اوده بر کنار آن رودخانه واقع است **سر آوردن** کتابة
 از آخر شدن و بنهایت رسیدن باشد **سر و اند** بروزن زراوند رنگ زرد را گویند مطلقاً
سر آهنگ بفتح اول و ها و سکون نون و کاف تنو نواز پے و خوانند کی و دو بیت خوانی
 را گویند و پیشتر و لشکر را نیز گفته اند که بعز پے مقدمه الحش خوانند تبر کی را اول گویند
 و بمعنی عیس و شبگیر و هم آمده است و **سر هند** مخفف است و تار بکند را نیز گویند
 که بر سانه ها کشند **سر ای** بروزن در ای بمعنی خانه باشد که بعز پے بیت گویند
 و بمعنی خوانند کی و **سر آیدن** هم هست و بمعنی سخن چویی و حرف زن که شاعر
 و قصیده خوان باشد هم آمده است لیکن در **سر** دو جا بدون ترکیب گفته نمیشود همچو
سر ای مدحت و **سر ای** سخن سرای و امر باین دو سه معنی باشد یعنی چیزی بخوان
 و خوانند کی کن و مدح بگو پے و حرف بز و نام شهر سیت بزرگ و حسن خیر
 در جانب شمال دار الملک تانار **سر ایان** بروزن کدایان خوانند کی و گویند کی و نغمه
سر ای کتان را گویند و نام جای هم هست در خراسان **سر ای** جاوید کتابة از بهشت
 غیر سراسر است که جنت الماوی باشد **سر ای** جرا کتابة از عالم آخرت است و بهشت را
 نیز گویند **سر ای** سیخ خانه علی باشد که بر کنار فالیز و کشت و زراعت سازند و کتابة از
 دنیا و روزگار هم هست **سر ای** و **سر** بضم سین پے نقطه شرا بخانه و خرایان را گویند
 و کتابة از بهشت هم هست **سر ای** بکسر رابع بروزن تراوش بمعنی زبان فال است که سخن

کشتن و نغمه بردن آید میان و سر و در مرغان باشد سرای شرب و بزم شرب نقطه دار کما نیز از
 میگرد و شربخانه باشد و قمارخانه را نیز گویند و کما نیز از دنیا و دوزخ هم هست سرای
 شرب در کما نیز از دنیا است باعتبار شش جهت که بالا و پایین و پس و پیش و چپ و راست
 باشد سرای شرب در خانه را گویند که زعاب مال و اشیای خود را در آنجا شرب و تسلیم تحویل داران
 دیوانه نمایند و این نام را نوشیر و ان نهاده و پیش از و نبوده سرای محمود مقام محمود
 است که خدای تعالی بحضرت رسالت صلوات الله علیه وعده کرده است و کما نیز از
 بهشت باشد سرای هفت رخشان کما نیز از آسمان است سرایید یعنی سرایش است
 که نغمه بردن آید و سخن سرای و حرف زدن آید میان و سر و در مرغان باشد سرای
 بخت اول و کسرتا بخت و روزن عقیق یعنی بوده و افروخته و از هم رفته باشد و بزم اول
 و سکونت تانی محفف اسرب است که بحر پنهان و پنهان و شیشه خوانند سرای
 بابای اجداد روز سرکار بخت و پشته کوچکی را گویند که بر بالای بار و بسته بزرگ
 بندند و پار بخت را نیز گویند که بر سر کبرند سرای بابای فار بخت روزن کرباس سردار پاسبانان
 و محافظان را گویند چه پاس یعنی محافظ آمده است و بمعنی کز کران سنک هم
 گفته اند و بمعنی خود را سپهر آمده است سرای بابای فار بخت روزن پر خاش
 کز کران را گویند و بحر بخت و خوانند سرای بابای اجداد روزن غمناک سردار
 ضابط صاحب سباسب را گویند سرای بابای فار بخت روزن ترسایان بمعنی عامه
 و دستار و شمله و علاقه و دستار و مغفر باشد و خود آهن و کلاه زرم را نیز گویند و هر چیز
 زرمی را نیز گفته اند که در زرم کلاه خود و کلاه زرم را نیز گویند و هر چیز زرمی را
 نیز گفته اند که در زرم کلاه خود و کلاه زرم را نیز گویند و دوزند تا سر آزار نکند و بمعنی
 آزار هم بنظر آمده است که فوطه و لنگونه و شلوار باشد سرایتی بخاریدن کما نیز از کشتن
 و گردن زدن باشد سرایتی بخش روزن زرخش حصه و نصیب و قیمت و بهر باشد و کما نیز
 از شخصی گذشته و صاحب هست سرایتی بخاریدن کما نیز از کشتن و یا غشیدن
 باشد از صاحب و یا نعمت خود و کما نیز از خروج کردن هم هست سرایتی بخاریدن کما نیز از
 نافرمانی کردن و یا غشیدن باشد سرایتی بخاریدن کما نیز از کشتن و یا غشیدن
 کردن و فرما بردار بخت سرایتی بخاریدن کما نیز از کشتن و یا غشیدن بخت
 گردیدن و کما نیز از مراقبه هم هست و کما نیز از غمکین نشستن باشد سرایتی بخاریدن
 و یا فار بخت روزن زرم پرست بمعنی خادم و خدمتکار باشد سرایتی بخاریدن کما نیز از
 دار بمعنی سراب است یعنی جایی که آب از چشمه بار و دخانه در بر و در بر
 بندی باشد که آب در آن جمع شود مانند تالاب است سرایتی بخاریدن بخت روزن

است که کفایت از یلغی شدن و نافرمانی کرد باشد و سر بالا کردن را نیز گویند سر بر کردن
 کفایت از خواب برخاستن و بیدار گردیدن باشد و کفایت از مسافرت شدن هم هست سر بر کردن
 کفایت از دیوانه شدن و سوداگر گردیدن باشد سر بر نهادن کفایت از ترك سخن کردن
 و ساکت شدن باشد سر بزرگ کفایت از مردم عظیم الشان و عالی مرتبه باشد
 سر بکر بیان بردن کفایت از فکر کردن و اندیشه نمودن باشد سر پنهان بای فاری
 و چمبر و وزن از زن پنهان دست را گویند و کفایت از مردم پر قوت و زبردست و مردم
 آزار و بی باک هم هست سر پوشیده یعنی نون بمعنی مطلق سر پوش است اعم از سر انداز
 و مقنعه زنان و سر پوش دیک و طبق و خوان پوش و امثال آن سر پوشیده یعنی شتر. قطره دار
 یعنی سر پوشیده است که مقنعه زنان و سر پوش دیک و طبق و خوان پوش باشد
 سر بپاش یعنی بای لحد و وزن از دهان یعنی خون بهای آدمی باشد که بعد از دبت خوانند
 و کفایت از زریست که بجا که جور دهند و اسیران و گرفتاران را خلاص کنند
 اعم از آنکه مردم بد دهند و خلاص کنند یا خود بد دهند و خلاص شود و بعد از فدیه گویند
 سر بپاش کفایت از سر کشته و نافرمانی کردن باشد سر پیل بای لحد و وزن غریبه
 پیکان یعنی را گویند که مانند پیل باشد یعنی شبیه بان باشد سر پاش بانی فرشت
 بالف کشیده و فتح سیر یعنی نقطه بر وزن حلوا که بمعنی همه و تمام و مجموع
 باشد سر پاش کفایت از این است که عزت دراز باشد سر تلخ بضم ثالث و مهم بالف
 کشیده و بچم زده بمعنی سر اعوج است و آن کیسه دراز یعنی باشد در زنان کیسوی خود را
 دراز گذارند و بعد از صفای خوانند بکسر صاد یعنی نقطه ستر بر وزن نخیر یعنی
 بزرگ و حکیم و فاضل و دانشمند باشد ستر یا تختا یعنی مجهول بر وزن پرهیز مردم
 تیز مغز و تند و تیز باشد و کفایت از مرثکان خوابان هم هست و خاز و نیزه را نیز گویند
 سر تیغ بگستر یعنی سر شمشیر و سر کوه باشد و کفایت از روشنائی هم هست
 سر چپ با چم فار یعنی بر وزن هر شب سفیدی را گویند که بر پوست آدمی بدید آید
 و بعد از بهت خوانند و بای فار یعنی هم نظر آمد است سر چپ کردن کفایت از سر کوشیده
 کردن باشد سر چپ با چم فار یعنی و کاف بر وزن که سواد بمعنی بالایی پشانی
 چه چکا دیشا یعنی را گویند سر چکا دی با چم فار یعنی و کاف بر وزن که سواد یعنی چیزی
 باشد که بر سر چیزی است مانند چنانکه یک من کشتش بخیرند و شست خودی با چیزی
 دیگر بر سر آن بگیرند و آزاد دهند و ستان دستور می گویند سر چپ با چم اجد
 بر وزن و بمعنی سر هتک است که بیشتر و لشکر و سردار سباه سپاه و پهلوان
 و مبارز باشد سر چپ بر وزن خرچک نوعی از سر پا زدن باشد و آزانه گویند

و آن چنانست که شخصی پشت پای خود را بر و هر چه تمامتر بر نشسته گاه دیگر یی زند و کتایه
 از تعب و آزار هر هست سر جوش با چم لچد بر وزن سر پوش شور با یی را گویند که در
 اول جوش از دیک بر آرد و بنمک جشن خورند و کتایه از خلاصه ورنه اول هر چیز است
 سرخاب بضم اول و خای نقطه دار بر وزن مرغاب نام رود خانه است کوچک در
 لواحي کابل که آب آن بر خي خاک رود خانه و نام کوهی است بر جنوب شهر
 منیر و متصل است بشهر و گویند چند جای دیگر سرخاب است و نوعی از مرغابی
 باشد سرخ رنگ گویند ماده زنانه او را مانند زنان حیض می آید و بعضی گویند پرند
 است که تمام شب از جفت خود جدا باشد و یکدیگر را نه ببینند آواز دهند و بسمت
 آواز بقصد ملاقات هم آیند اما ملاقی نشوند و تمام شب بقرار باشند و چون از جفت
 جدا شود جفتی دیگر نکند و اگر یکی از آنها جفت خود را در آتش بپزند و نیز خود را
 آتش اندازد و او را خرچال هر میگویند و سرخی و غازه باشد که زنان با سفید لک بر روی
 خود مالند و نام پهلوانی بود از پهلوانان فیر و مزبیریز در در و نام یکی از ملوک هر هست
 و آواز نسل پهرام گور بوده و سهراب پسر رستم را نیز سرخاب می گفته اند و لعل را نیز
 گویند و کتایه از خون هم هست که بر پی دم خوانند سرخاب بر وزن انگار سوزن
 زربتی باشد که زنان بجهت زینت بر سر زنند و مقنعر با آن بر بند کشتن از سر
 ایشان نیفتد و پنجه مانند ی را نیز گویند که از استخوان سازند و بدن خارند سرخاب
 کتایه از نومید شدن و نگاه داشتن و تسلی کردن و راغب کردن شدن و لطف نمودن
 و تعلل و درنگ و اهل و زریدن و عاجز شدن در خواب خصم و حيله دیگر کردن
 و علف نمودن و بخل شدن و شرمند کردن و بها آوردن باشد سرخاب یا بای لچد
 بر وزن خشك سال پنهان کوبیند و آن پرند است مانند کبک کبک از کبک کوچکتر
 می باشد سرخاب یا بای لچد فارسی نام سبزه است بغایت نازک و طعم آن ترش
 باشد و بر پی حاضر خوانندش سرخاب بضم اول و بای لچد و خنك بت بکسر خای
 نقطه دارد و تب بزرگ اند در موضع پامیان از مضافات کابل در سرحد بدخشان
 از سنك تراشید گویند بلند پی هر يك از آن پنجاه و دو کز باشد و میان اینها اجوف
 است چنانچه از کفهای پای ایشان راه است و زرد بان پایها کرده اند که جمیع
 بخاویف آنها ی توان کشت حتی سرهای انکشتان دست و پای ایشان و اینها
 را بر پی یعوق و بیفوت خوانند و بعضی لالت و منات گویند و کوبیند سرخاب عاشق
 خنك بت است و آراسر بخ بد هم خوانند که بجای حرف آخر دال لچد باشد
 سرخاب نوعی از درخت پید است و بعضی گویند پید موله است که پید مجنون باشد

سرخ چشم کایه از جلد و مردم خوریز باشد سرخ بضم اول و کسر ثالث و فتح چم لجد
 نوعی از دمید که و خصبه باشد که پیشتر کود کار لجم میرسد و آن جوشتم بود سرخ
 رنگ و علامت آن تب دایمی و بدبوئی نفس و اضطراب و پرخوابی و تشنگی باشد
 و باجم فار سپهر بنظر آمده است سرخ باد ال لجد بروزن و معنی سرخجه است
 که نوعی از خصبه باشد و اکثر طفا بازالهم رسد سرخ بفتح اول و کسر ثانی
 معروفست و بحر پیراس الحاد میگویند و کایه از مردم پچیا باشد و کسی را نیز گویند
 که پیر موقع بجای بیاید و بنشیند که جای او نباشد سرخ بروزن و معنی سرخ
 است و آن نوعی از خصبه باشد و بازای نقطه دار هم آمده است سرخ زنبوران
 کایه از سرانگشتان دست باشد که بخار رنگ کرده باشند سرخ و سرخه بازای
 نقطه دار و زای فار سپهر بروزن و معنی سرخچر است که نوعی از خصبه باشد و پیشتر
 اطفال را لجم میرسد سرخ بفتح اول و ثالث و سکون ثالث و سین پیر نقطه نام شهرست
 از حراسان و نام داروئی است که آرا کیدار و گویند و آن چون کایه باشد سیاه رنگ
 بر کنار دریای خزر که دریای کیلان باشد یا بند و آن دو قسم است و ماده بجمت دفع
 کد و دانه و امراض دیگر نیز مفیدست سرخ سورت بفتح رای پیر نقطه و سکون کاف نام
 مرغیست که سر او سرخ می باشد و او را بحر پیر حمر خوانند بضم حای پیر نقطه و فتح
 و تشد یلیم سرخ سوار کایه از جگر است و آن از جمله آلات اندرونی انسان و حیوانات
 دیگر باشد و بحر پیر کید خوانند سرخ شیان با هوادار نام حضرت مؤمنی علیه السلام
 است بزبان پهلوی سرخ شاک آبق کایه از دنیا و زمانه و روزگارست سرخ حاک
 مصفر سرخ است و نام رستنی باشد دوائی و آرا سرخ مرد گویند و بحر پیر حمر خوانند
 سرخ مرد بفتح میم و سکون را و دال پیر نقطه نازک بدن است و آن رستنی باشد
 که بر کمر شیرک بوستان افروز ماند و ساق آن سرخ و خوش آید بود سرخ حمر بازای
 نقطه دار بروزن و معنی سرخ مردست که رستنی باشد شبیه بوستان افروز سرخ
 بضم اول و ثالث و سکون ثانی و او بمعنی سرخجه باشد و آن جوشتمی است که پیشتر اطفال
 را در بدن هم میرسد سرخوار بکسر اول و او معدوله بروزن اظهار مردم و پی شعار
 و صاحب اسرار باشد و شاعر را نیز گفته اند سرخوار با او معدوله بروزن ترخان بمعنی
 سر ذاکر باشد یعنی شخصی که پیش خواجه کند و دیگران ذکر گویند سرخوار با او معدوله
 بروزن ترخان بمعنی پیش خواجه باشد و خوانند که و گویند که را نیز گویند و بمعنی سر
 نوشت خواندن هم گفته اند و بمعنی طرز و مسخر که کردن هم آمده است سرخ خوش
 کایه از کسی است که از شراب و سامان اسباب و حسن خوب خوشگالی باشد سرخ

بضم اول و فتح خای نقطه دار نام پیر از اسباب که فرامیرا اور از نذ گرفت و دستم بکین
سیا و سن بکشت و نام موضع هر هست از اضافات سمنان و نام نوعی از کبوتر سرخ رنگ
باشد سرخیره و سرخیره بضم اول و فتح زای هوز در لغت اول و زای فارسی در لغت دوم
معنی سرخچه است که نوعی از حصیه باشد و آن جوششی بود که پیشتر طفلان را بهم رسد
سرخپوش بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بوا و رسیده و بسیر پی نقطه زده بلغت
یونانی در لغت است که آنرا شیطرح خوانند گویند هر کس را دندان در د کند آنرا بر کف
دست مخالف گیرد و پرست روی دهد در د ساکن گردد سرداب بروزن نرداب
خانه را گویند که در زیر زمین سازند سردابه بفتح بای لحن معنی سرداب است که خانه
زیر زمینی باشد و خانه تابستانی است سباب سردار را نیز گویند و نام ایشان است
در آب گرم قزوین و نام جزیره است از جزایر اندلس **سردبان** کتایه از مردم غیر فصیح
و کند طبع و کسی که سخنان راست مردم را بر بخاند و مردم مار و ر و ن را هم میگویند
سردرگیم بکسر کاف فارسی نام بازی است و آن چنان باشد که جمعی در خانه بخوانند
و چیزی بر سر خود گشته و شخصی میدید باشد بعد از آن شخص سردرگم را شخص دیگر
بهند و اینای که خوابیده بودند جاها را تغییر دهند و سردرگیم یا الحاف کشند بعد از آن
شخص که سردرگم نهاده بود بر خیزد و هر يك را بگوید که کیست که درست گفته باشد آن شخص
را سوار شود و پیرد تاسر او را در کار گیرند و اگر خلاف گفته باشد او را برد و ش خود گرفته
هر جا که مقرر شده باشد برسد **سردرغیب کردن** کتایه از شرمنده و خجل شدن و زوال کار
باشد **سردست افشاندن** بکسر ثانی کتایه از غضب کردن و ترک دادن و رقص نمودن
باشد **سردستی** بروزنید مستی بمعنی در حال و ماحضر باشد یعنی آنچه حاضر باشد و زود
آورند و زود سازند و آنچه در دست بوده باشد و آنچه بر سر دست بود و چو کر قلندران
بر دست گیرند **سرد شدن** معروفست که نفیض گوشتن باشد و کتایه از مردن و از کار ی
و اسوختن و ملال بهم رسانیدن هم هست **سردی** کتایه از کد طبع و کسی که مردم
را بسخنان سخت و درشت و راست بر بخاند و کتایه از ناموزون هم هست **سردور**
بفتح ثالث سرگرم جاسوسانی که احوال اربابا دشاها ن نویسنده روزن ارده قلند
بدان شراب خورند و سرگرم و پیشوا یی منجوارکان باشد و ساقی را نیز گویند و جنسی
از خریزه هم هست و هر میوه پیش رس را نیز میگویند و بمعنی نوع باشد و انواع جمع آنست
سردین باد الیجل بروزن پروین بلغت اهل مغرب نوعی از مایه باشد که آنرا یونانی
سماریس خوانند **سرمش** بفتح معنی سرمشته یا فتر و در یا فتر که از مهم و رسیدن
مقصود باشد **سرمشته** بکسر راء قرشت کتایه از مدعا و مقصود است **سرمشته از دست رفتن**

کتایه از سر اسیمه شدن و ترک دادن مهم و معامله و مردن باشد سرشته تاوش کتایه از در
 یا اثر کار و مهم و مقصود و مدعا باشد سر زبفتح اول و ثانی و سکون زای قطره دار
 ماله را گویند که بنایان بدان که و اهل بر دیوار مالند و بسکون ثانی هر گفته اند سر زدن
 بر وزن کر کردن بمعنی سر زدن باشد و بمعنی کردن زدن هم هست و پی رخصت و اجازت
 و پی خیر و بیک ناکا ه بخانه مجلسی در آمدن را نیز گویند سر زلف بکسر ثانی و ضم ثالث
 و سکون لام و فاکتایه از ناز و غم و عشم و کرشمه و عذاب باشد سر زدن بر وزن ار زن
 بمعنی سر کش و عنان پیچید و نافرمان باشد سر بر وزن زنجیر کلاه است خوش بوی
 سر ساخ با سیر بی نقطه بر وزن بغداد کیا هی است که آنرا پیچ انگشت گویند و بعرب
 دو خیمه اصابع خوانند سر ساد بر وزن خجاق بر لیشم باریک هوار را گویند سر بر بفتح ثالث
 و سکون یای لجد و زای هوز کتایه از حیات و زندگی و تری و تازگی و عیش و خوان
 و صاحب دولت و کمار و پادشاه باشد سر بر وزن حرری مردم فرومایه را گویند
 و سبب گرفتار کارها و رعایت حقوق آنها را بواجبی نکردن و کار آسان باشد و کتایه
 از کار بی تامل و سخن بی فکر و پیوده و خام و سریع الفهم و اسب سریع البصر
 هم هست سر سقم بکسر ثانی کتایه از سوراخ معقد باشد سر سینه بکسر اول و ثانی و سکون
 ثالث و فتح نون نام و لایته است از ملک عجم و بفتح اول هم بنظر آمد است سر شش
 بکسر اول و فتح ثانی و سکون شش نقطه دار مخفف سه ارش است و آن مقنعه و روپای
 باشد سه کزچه ریش بمعنی کز هم آمده است و بکسر اول و ثانی مخفف سرش باشد و آن اردیستر
 که کشتگران و صحافان و امثال ایشان کار فرمایند و بلغت زند و پازند بمعنی بد و زبون
 است که در مقابل نیک و نیکو باشد سر شاخ بفتح اول و کسر ثانی و ثالث بلف کشیدن و بخای
 نقطه دار نه ده بلند بر را گویند که بر دو جانب پیشانی می باشد و سکون ثانی چوپه
 باشد دراز که بام خانه را بدان پوشند و سرها بر آن از عمارت بیرون باشد سر شار
 بر وزن خردار بمعنی لبریز است چر شار بمعنی ریختن باشد و بمعنی لبالب هم هست سر شب
 بر وزن هر شب بمعنی شاهین باشد و آن جانور است شکار بی سر شب بکسر اول و ثانی
 بر وزن بهشت خلعت و طبع و مایه طبع و طبیعت و خوی آدمی را گویند و بمعنی
 مخلوط و اغشته و مایه اغشته کردن هم هست سر شش بفتح ثالث بر وزن قرقف نام
 غله است شبیه بخردل که روغن تلخ از آن گیرند و کل آن زرد و سرخ می باشد سر شک
 بر وزن و بمعنی زرشک است باشد و آن بنای است معروف که بعرب آنرا پارس گویند
 و فائت اشها کنند و بعضی درخت و بوته زرشک را میگویند و مطلق قطره را گویند
 عموماً و قطره باران و اشک چشم را خصوصاً و بمعنی شراب و خرده آتش بود که بجهل و جهل

باشد و نام درختی است در میخ که کله ای سفید مایل بسرخ دارد و آنرا از درخت میگویند
 و بعضی گویند که آن درخت سرشک ندارد سرشک آن کنایه از قطره های است که از
 هیزم تر آتش میچکد سرشک اکین کنایه از ترش و جاشی است که مرکب از آب و عسل
 و سرکه باشد و دو شاب را نیز گفته اند سرشک شور بکسر کاف کنایه از اشک عمرم کان باشد
 سرشکوان بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و رابع و او بالف کشیده بنون زده پرده
 را گویند که در شب زفاف به پیش عروس بیا و بزنند و آنرا بر پی کله خوانند سرشکون
 بفتح و او و سکون نون بمعنی سرشکون است و آن پرده باشد که در پیش عروس را بزنند
 سرشوی بر وزن بوی سر تراش و حجم را گویند و نوعی از کل هم هست که بدان
 سرشوبند و کل سرشوی گویند سرشعشع بمعنی سرشعشع و سکون شین و رای قرشت نقیض
 و نشانی است که در جاشبه قرآن بجهت هر ده آیت کنند سرعطه آدم کنایه از عیسی علیه
 السلام است سرع بکسر غیر نقطه دار و سکون چم کاسه چوبی را گویند سرغنه بمعنی نون
 بر وزن ارخبه بمعنی عظیم و بزرگ و بی همتا باشد سرغوغا بمعنی سر فتنه است و آنرا
 باشد که باعث و با پی فتنه و غوغا و آشوب گردد و بمعنی طلعه لشکر هم گفته اند و آنرا نیز
 هر اول خوانند سرغیر بفتح اول و کسر ثالث بر وزن پروین بمعنی سرنا باشد که مخفف
 سوزنای است و آنرا نای بترکی نیز خوانند و بکسر اول هم بنظر آمده است سرغینه بر وزن
 چرمینه بمعنی سرغین است که نای ترکی باشد و آنرا سوزنای گویند سر ف بفتح اول و ثانی
 بر وزن صدف درد کلو و سینه را گویند که بسبب صرغه کردن بهم رسیده باشد و بضم اول
 و ثانی هم یا بمعنی و هم بمعنی خاریدن کام آمده است و بضم اول و سکون ثانی سر فر را گویند
 و بر پی سفال خوانند و بمعنی سر فر کنند هم هست سر فر بفتح اول و او رای پی نقطه بالف
 کشیده و بزای نقطه در زده نام روز سیم است از ماههای مکه و کنایه از بلند ی چاه و عورت
 و اعتبار و دولت باشد و بمعنی سر بلند و گردنکش و تکریم آمده است سرک بفتح اول
 و ثانی و سکون کاف بزبان قزوینی پس را گویند که برادر درخت است و تصغیر هم هست
 و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی سرخ است و آن جوششی باشد که از سر و روی
 و اندام طفل بر آید و بکسر اول و سکون ثانی و کاف سرخاب و سفید ای را گویند که زنان
 بر روی مالند و بمعنی سرخ و سفید آمده است سر بکسر اول و سکون ثانی و ثالث
 بالف کشیده بمعنی سر که باشد و بزبان عربی بفتح اول و سکون ثانی بر وزن هر شب نام
 مطر پی و سازند و بده که در عهد خود نظیر نداشته سر بضم ثالث و سکون طایه و بفتح
 بر وزن سر قفل هر چیز سیاه را گویند عموماً و ابریزه سیاه را خصوصاً سر بفتح اول و بر وزن
 زکر کشکر و کشد و زرا گویند و بضم اول هم بمعنی و هم بمعنی بوزن فروش و بوزن ساز باشد

چه سرش را بکوبید که از آرد برج سازند سرگران بکسر کاف فار سپه کایه از
 کسی است که در قهر و غضب بود و خشمناک باشد و تکبر برانیز گویند و در دس و سلا
 راهم گفته اند سرگردا با کاف بر وزن پس فردا بمعنی سرکچه باشد و آن علیّه است
 آدمی را و بر پے دوان خوانند سرکچه کایه از در دس باشد و سرش را زدن و طعنه
 زدن را نیز گویند و ملامت کنند راهم میگویند سرکوه بکسر کاف فار سپه و رای فرشت
 و ظهورها عقده و کوه را گویند که بر سر بته تعبیه کنند سرگزیت بفتح کاف فار سپه
 و کسر زای نقطه دار و سکون تحتانی و فوقانی زریه را گویند که سر شمار کنار
 نموده از ایشان بطریق جزیه بگیرند چمرگزیت بمعنی جزیه باشد اگر چه کزیت بفتح کاف
 فار سپه و تحتانی بآنتی سبب آنکه جزیه معرب آنست نهایتش در فرهنگ چهار تکریه
 بفتح کاف و سکون تحتانی نوشته شده بود و باید بست سستند کردید خراج قصر
 روم است و سرگزیت حلم بهای بند که را امرای باجیا ل سرگزید بر وزن جزیه بمعنی
 سرگزیت است که جزیه و زریه باشد که از کفار گیرند سرگزین بضم کاف فار سپه
 آن باشد که کان حاکم از هر کله کوه سفند و کا و ابلیس است یک کوه سفند
 و یک کا و ویک اسپ انتخاب و کزیز کرده بگیرند سرکس بفتح کاف و سکون سیرین
 نقطه نام مرغیت خوش آواز سرکش یا کاف بر وزن مفرش نام حینا که و طریقه بوده
 پے عدیل و نظیر و کایه از مردم دیراشنا باشد و اسپ سرکش و سرشیخ را نیز گویند
 و مردم صاحب قوت و قدرت و نافرمان و معزور را نیز گفته اند سرکس بفتح کاف فار سپه
 برون صندل کوی باشد که طفلان از بیمان سازند و بدان بازی کنند سر
 کله نهادن کایه از برگزیدن و اعتبار کردن باشد سرکلیس بمعنی سنگی است و آن
 مرکی باشد از سر که و غسل چه اندک بمعنی غسل است سرکوب بر وزن مرکوب
 بلند پے را گویند که قلعه های و خانه های مشرف باشد و بمعنی طعنه و سرزنش هم گفته اند
 و حریف قوی و پر زور بود که بجنک و خصومت آمده باشد و شخص را نیز بگویند
 که در هر فن زیاده کند و بر دیگر پے فایق باشد و بمعنی ضابط هم آمده است سرکوب بر وزن
 منصوبه کزگران را گویند سرکوتا بکسر اول و ضم کاف فار سپه و فوقانی یا الف کشیده
 بلغت زنده و پازند بمعنی راز باشد که سخن مخفی است و بفتح اول هم بنظر آمده است
 بمعنی دار پے که دزدان را از حلق آویزند سرکویچ بفتح چم فار سپه کایه از مردم
 فرومایه و پے قدر و قیمت و پے تغیر باشد سرکه ده ساله بکسر ها کایه از کنه
 در بنه باشد سرکه فروختن کایه از ترش روی کردن و رویی هم کشیدن باشد
 سرشانه کایه از سخن در عبارت و بد کوی کردن و طعنه زدن باشد سرشخ

بکسر کاف فارسی و چیم بمعنی گردیدن سرا باشد و آن چنانست که چون کسی از جای برخیزد
 اندک زمانی سرش بکسرش آید که اگر بنوشد البته بیفتد سر کجایه بفتح جیم
 بمعنی سر کجاست و بعربی دوازده کویند سر کیس بکسر کاف فارسی و روزن تبلیس
 بمعنی سید کیس است که قوس قزح باشد و آنرا کان رستم و کان شیطان هم میگویند
 چه قزح نام شیطان است بعربی سر کیر گردان و روزن و معنی سر کین غلطان است
 که جعل باشد سر لای بضم اول و لام بالف کشید و روزن مرغاب محقق
 اصطرلاب است و آن الی باشد منجاری از جهت از تقاع کروان آفتاب و ثواب
 و کارهای دیگر سر لاد بالام و روزن بغداد بمعنی سردیوار باشد چنانکه بن لاد پای
 دیوار است چه لاد بمعنی دیوار باشد و بمعنی دیوار هم گفته اند مطلقاً سر بفتح اول
 و سکون ثانی و میم کنکر باشد و آن رستنی بود که بر کثرت دارد است و آنرا بنزد و باماست
 خورند و بعربی حشف خوانند بفتح حای به نقطه سر مار بر که هوای باشد
 متصل و هماس زمین که از غایت سرما فشرده گردد و مانند بر فی در نهایت ریز که
 و تنگی بر زمین بریزد و اگر در شبهای خنک یا در اول و آخر روز که سرما پیشتر می باشد
 بهم رسد سر فرای بکسر فاو زای نقطه دار بالف کشید و بختانی زده نام ماه است
 از سیاه مملکی سر مامک نام بازی است که کودکان بازی و آن چنان باشد که شیخ را
 مامک نام کنند و یکی از کودکان سر بر کنار او نهاد و دیگران کمر بخته هر یک بکوشش میمان
 شوند بعد از آن طفلی که سر در کنار مامک است بر خیزد و در جستجوی اطفال شود
 و طفلان یک از کنار کوشش بر آید دستی بر سر مامک رسانند اگر طفلی را پیش از آنکه
 دست بر سر مامک رسانند بگیرد و بر سر آن طفل سوار شده پیش مامک آورد و همان
 طفل مرکوب سر بر کنار مامک نهاد و اگر نتوانست طفلی را گرفتن همان خود سر بر
 کنار مامک نهاد و بازی را سر کرد سر ماهی روزن خرک ماهیان و مقری باشد
 که در هر سر ماهی نوک و امثال آن دهند و آنرا بعربی مشاهره گویند سر بفتح اول و میم
 و سکون ثانی و چیم دوائی است که آنرا اسفناج رومی گویند و آن پستانه و صحنه هر دو
 می باشد صحنه آنرا بکیرند و بجوشانند آب آنرا زنی که مشبه در شکش مانده باشد
 بخورد در ساعت بیفتد و آنرا عریان سر مقصید گویند که بجای چیم قاف باشد سر بخار
 بفتح اول و ثالث کاتیر از تعجیل است بمعنی توقف مکر و زود بیا سر مش بکسر ثالث
 و سکون ثانی نقطه دار زده آلو به خشک شده باشد که مغز بادام در درون آن کنند
 سر مک روزن زردک نوعی از سبزی باشد و شون کیا به نیر هست که آنرا اسفناج
 روی خوانند و معرب آن سر مقبل باشد سر موتک با تالی قوشت و روزن زنبورک

بمعنی آشوب و شور و غوغا باشد سر موزه بر وزن هر موزه کنیته باشد که بر بالای موزه
 پوشند و در ماوراء النهر متعارفت سر موزه بضم اول و فتح ثالث معروفست و آن چیز بی
 باشد که در چشم کشند و نام قرینه هم هست از قرایه فارسی که در آن سر موزه خیزد سر موزه
 خاک پس سر موزه بود که خسرو و پرویز داشت گویند هر یک که بیکار در چشم کشیدی تا یک
 کریم تو زمین را بدیدی و تأمدت یکسال اینچنین بودی سر موزه کش بقع کاف و سکون
 شیر شطرنج دار شخصی را گویند که سر موزه کشید باشد و کی سر موزه در چشم مردم کشند
 و گمان از روشن کنند چشم و بینا بی دهند و گمان از شب تاریک هم هست سر موزه
 اول و نون بالف کشید محفف سورنای است که در نقاشان خانها و روزهای جشن و نور
 نوازند و آنرا نای و بی نواز گویند سر موزه بر وزن هنگامه آنچه بر کتابها نویسند که در
 فلان محل بفلانی برسانند و بعضی گویند سر موزه عنوان است یعنی آنچه بر بالای نامه
 نویسند سر موزه بضم اول و سکون آخر که پای خطی باشد بمعنی نای روحی است که سر موزه
 باشد و بحذف الف هم آمده است سر موزه بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم سیم
 را گویند و آن دو پاره روی تنک باشد مانند طبقی که کاه و بر پشت آن قبه سازند
 و بند بی در آن تعبیه کنند و بردست گرفته بر یکدیگر زنند تا بصدای آید و پیشتر
 بانقاره و دهل و امثال آن نوازند و قلیج و سرب سوخته را نیز گویند و آن رنگی است
 که نقاشان و مصوران بکار برند و آن در غایت حرمت می باشد چه باطن سرب سرخ است
 و مجرد آتش حرمت آن ظاهر میشود و استنزال او در رجعت بریت و نظرون است
 نزد اهل عمل سر موزه بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و دال الجحد ریمانی باشد
 که طفلان در ایام عیدها و جشنها از جای آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و
 و روند و جل و نوزد را نیز گفته اند و آن چیز بی باشد سر موزه در آبهای ایستاده هم رسد
 و باین معنی بجای نون یا بی خطی هم آمده است و لبلاب را نیز گویند و آن رستنی باشد
 که بر درخت پیچد و بر پی عشقه خوانند و باین معنی باثانی مفتوح نیز بنظر آمده است
 و قبی باشد از جمله فنون کشتی کبری و آن چنانست که کشتی کبری پای خود را پای
 دیگر پی بند کند و او را ببیدازد و آنرا بر پی شعریه خوانند و بمعنی ریمانی باشد
 که یک سر آنرا لحقه کنند و در زیر خاک پنهان سازند و سر دیگر را شعله گرفته در میان
 بنشینند تا آدمی یا جانور بی پای در آن افتد و آن شخص بسوی خویش کشد و او را بگیرد
 سر موزه بضم ثالث و بای الجحد سر کرده ریش سفید یا سبانا را گویند چه نوبه بر وزن نوبه
 بمعنی پاسبانست سر موزه بضم اول و فتح ثالث بر وزن نوبه محفف سورنای است
 تقدیر شده باشد سر موزه بضم اول و فتح ثالث بر وزن نوبه محفف سورنای است

که نای روی باشد و نای تر که هم میگویند سر و بزم اول و ثانی بواو کشید مطلق
 شاخ را گویند خواه شاخ کا و باشد خواه شاخ کا و میش و شاخ کا و سفند و امثال آن
 و پیاله شراب را نیز گویند و بمعنی دروغ بختان هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی
 و واد نام درختی است مشهور و معروف و آن سه قسم است باشد یکی سر و آزاد و دیگری
 سر و سیم و سیم سر و ناز و هر یک در جای خود خواهد آمد و عربان سر و را بشعر الحید
 خوانند چه گویند هر جا که سر و هست البته ما هم هست آنرا برک آنرا بگویند و با سر که
 پیامیزند موی را سیاه کند و نام یکی از پادشاهان یمن است که دختر به یکی از پسران فرید
 داده بود سر و بر وزن پر و بمعنی حدیث و سخن باشد و بمعنی افسانه دروغ و شعر
 هم گفته اند سر و اد بر وزن فرهاد کلام منظوم و شعر را گویند و بمعنی افسانه و افسون
 و سر و هم گفته اند سر واده بفتح اول بر وزن شده زاده قافیه شعر را گویند همچو بهار
 و نکار و هزار و زمین و کسیر و امین و صرف دال درین لغت و لغت ما قبل بنا بر قاعده
 کلی نقطه دار است سر و آزاد بکسر اول و او سر و یه را گویند که راست رود و آنرا
 باین اعتبار آزاد گفته اند که از قید کج و نارسایی و پیوستن شاخ دیگر فارغ است و بعضی
 گویند هر درختی که میوه ندهد آنرا آزاد خوانند و چون سر میوه ندارد بدین سبب آزاد باشد
 و جمعی گفته اند هر درختی را که لایه و زوایه هست چنانکه کاه پر برک و تازه است
 و کاه پر مرد و بر برک و سر و را هیچیک از اینها نیست و هر وقت سبز و تان است
 و ازین علت فارغ و این صفت آزادگان است پس بدین جهت آزاد باشد سر و اله بضم اول
 بر وزن بزغاله علی بنی بود که بر سر آن خارهای تیز باشد و همینکه بجای فرود رفت جدا
 کردن آن دشوار است سر و ب بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و بای بعد
 بلغت زند و یازند بمعنی سخن باشد و بعضی کلام گویند سر و بک بفتح اول و فوقانی
 و ثالث مجهول بر وزن عروسک بمعنی شورش و آشوب و غوغا باشد و باین معنی
 بفتح اول و ثانی و فوقانی هم گفته که بر وزن فرزدق باشد سر و ج بفتح اول و ضم ثانی
 و سکون ثالث مجهول و چم فارسی نام دشتی است در نواحی کرمان سر و خت
 بفتح اول و کسر خای نقطه دارد در جای و محلی گفته میشود که شخصی را سخن گویند
 و یا از روی مهر یا بی بضیحتی نمایند و نشود سر و بضم اول بر وزن در و بمعنی
 سخن باشد و بمعنی خوانندگی و گویند که مرغان و آدمیان هم هست و بمعنی رقص
 و سماع نیز گفته اند و بفتح اول بر وزن سر مد بمعنی اول سر و اد است که نظم
 و نثر و شعر و افسانه و قصه باشد سر و و کردن بمعنی سر و زن و رود هم کشید
 است که گنایه از ختم کین شدن و خطاب و عتاب کردن باشد سر و ستان

یا نای قرشت بر وزن ترکس دان معروفت و آن جای باشد که درخت سرو بسیار
 بود و نام کن بابد نام قصبه است در ملک فارس و مستاه بر وزن کرم نگاه نام نوازی
 از موسیقی سروی بکبر و او سروی باشد و شاخ و شاخها سی آن راست می
 باشد چرمی معنی راست آمده است و کن یازدهم است از سی کن یازدهم و سیاه
 بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده درخت ناز و را کویند و آنرا بر پی صغار صنوبر
 خوانند سروش بضم اول بر وزن خر و ش نام جبرئیل است خصوصاً و هر فرشته که پیغام
 آور باشد عموم و مطلق فرشته را نیز گفته اند و بر پی ملک خوانند و حکای فرس گویند
 که حق تعالی سید و پیچ سروش آفریده است از انجمله سی نفر اند که روزهای سی کانه
 هر ماه از ماههای شمسی بنام ایشان موسوم گشته و پنج نفر دیگر آنکه پنجه دزدیده که
 خسته مسرقه باشد بنام آنهاست و از جمله آن سید سروش دوازده نفرند که ماههای
 دوازده کانه سال شمسی بنام ایشان موسوم شده و هر یک ازین دوازده سروش بتدبیر امور
 و مصالح ماهی که همام اوست معنی است و همچنین امور و مصالحی که در هر یک از روزها
 سی کانه واقع میشود حواله بر وشی است که آنروز بنام او موسوم است و این سروشها
 که بتدبیر روزها قیام دارند کارکنان سروشهای اند که بتدبیر ماهها اقدام مینمایند پس
 هر روزی که بنام آن اوست و مهر مصالح آنروزند و مقرر است خود هم بتدبیر و مصالح
 آنروز چه پردازد بنابرین بجهت شرف آنروز را عید کنند و جشن سازند و نیز هر کدام
 از سروشها به محافظت جوهری و غضری مقرر است چنانکه خردار بر آب موکل است
 و اردی بهشت بر آتش و مرداد بر اشجار و باقی سروشها بحفاظت آنچه در ذیل نام آن
 سروش مقرر است و نام ملکی نیز هست که ریاست بندکان بدست اوست و تدبیر امور و مصالح
 که در روز سروش واقع میشود بدو متعلق است و نام روز هفتاد هم باشد از هر ماه شمسی یکصد
 درین روز دعا کردن و باتشکر رفتن و بایچه امور بدست سروش بضم اول و فتح شین
 قرشت بمعنی سروش است که جبرئیل باشد خصوصاً و ملائکه دیگر عموم و مطلق بضم اول
 بر وزن ملول بمعنی جغد باشد و آن بد کوئی و غیبت مردم در خاطر بکا هدا شن
 است و طالب فرصت بدی کردن بودن سروش بضم اول بر وزن ابون بمعنی شاخ است
 اعم از شاخ کا و کو سفند و امثال آن و بضم اول بمعنی سرین است که نشستگاه مردمان
 و کفل چار پایان باشد سرو و نازیکسر ثالث سرو نورسته را کویند چنان بمعنی نورسته
 هم آمده است و سروی را نیز گویند که شاخهای آن بر طرف مایل باشد بر خلاف سرو آزاد
 و نام نوازی است از موسیقی سروی بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و تحتانی بمعنی
 سرو است که شاخ کو سفند و کا باشد و بضم اول سرین است و کفل مردم چار

سر و بیه بفتح اول و تحتانی مجهول بر وزن نوکیسه قوس قرچ را گویند و مهرهای
 سنگین را هم میگویند سر و بفتح اول و ثانی ز ر رایج تمام عیار باشد و آن شفیض قلب است
 که ناسره گویند و آب عقیقه که از سر مردم بکن رد و هر چیزی که نیکو و راست و پے عیب
 و خلاصه و سفید و برگزیده و آعلی و نفیس باشد چنانکه هر چیزی زبون و بد و عیب دار
 را پایه گویند و شقه حریر سفید علم را نیز سره میگویند و بمعنی اصل هم آمده است چنانکه
 فرج را پایه خوانند سرها را با های بالف کشیده بر وزن ابدال مردم سرگشته و سرگردان
 را گویند و بمعنی گردون هم آمده است و هلك را نیز گفته اند و هر چیزی را میگویند
 که پیوسته در گردش باشد سر هلك بر وزن فر هلك سردار و پیشکشگر و سپاه باشد
 چه هلك بمعنی سپاه نیز آمده است و بمعنی همان و مبارز هم گفته اند سر بفتح اول
 بر وزن سر بر سر در پے و سپه سالار پے باشد و بمعنی سرای هم هست که خانه باشد
 و چیزی را نیز گویند از آهن که در روز جنگ بر سر اسب بندند و نام یکی از اولیاء الله است
 مشهور بر سر پے سقطی سر بر وزن در چپه نام جانوریست پرند و کوچک جثه و دراز
 دم که پیشتر بر کنار های آب نشیند و دم جنباند و آنرا مرغ فاطمه خوانند و بر پے
 صعو گویند سر بفتح با خای نقطه دار بر وزن خلیفه مرغ سقار را گویند و آن پرند است
 که رنگ اسفل او یعنی در زیر منقار زیرین او پوستی بماند شکفته و بخته است
 سر بر وزن کشید جامه غوک را گویند و آن چیزی باشد سبز که در آبها ایستاده
 بهم رسد و ریسمانی که اطفال از جای آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند
 سر بر وزن حریر بمعنی سر و بیه است که قوس قرچ باشد و یا بمعنی بکر اول هم
 آمده است و نام ولایتی و جای نیز هست که غار کنجی و نجاست و بر پے
 اورند و تحت را گویند سر را فراز بازای نقطه دارد در گخر نام شهر است که غار پے
 که کنج سر و بدرون آن رفت و غایب شد در نواحی آن شهر است سر بر فاك
 کتابه از نبات النعش است و آن هفت ستان باشد شمالی بصورت چوگان سر بر
 بر وزن حریر پے نام پادشاه سر بر افزاست و منسوب بسر بر نیز گویند سر بر
 بکر اول و ثانی و سكون ثالث و شیر قرشت رستنی باشد که در سبز پے
 و نازک پیرند و با ما است بخورند و بعد از رسیدگی خشك کنند و آرد سازند
 و کفشگران و صحافان چیزها بدان چسباند و سریشم را هم میگویند که بدان پی
 بر کمان پیچد سر بفتح اول و کسر ثانی و سكون تحتانی و غین نقطه دار خوشه
 انکور پر دان باشد و بعضی گویند خوشه انکور پے باشد که هنوز دانهایش درشت
 شده باشد سر بفتح اول و ضم قاف و سكون و او و نون لغتی است سر بانی و بمعنی

شریف سوخته است یعنی شریف علی که آنرا از سیما ب سازند نه آنکه از کان
 بر آورند پس بنم اول و کسر ثانی و تحتانی و نون ساکن نشسته گاه آدمی و کفر ساغری
 حیوانات دیگر سرین آنگاه که کاتب از چارنو و مربع نشسته باشد سرینگاه معنی
 مطابق نشسته گاه باشد عموماً و معنی تحت یا دشاها بود خصوصاً
 بیان در سیمین **پے نقطه بارای نقطه دار مشتمل بر نه لغت**
 بر افش اول و روز جزا باداش نیک و بدی باشد و لا یوتیر وار و موافق را نیز گویند
 سر نقطه اول و سکون ثانی و دال الجیم معنی جاورد باشد که سفید خار و خار سفید است
 و بفتح اول و ثانی معنی میسرزد باشد یعنی لایق و سزاوار است سر کی بفتح اول و سکون
 ثانی و کاف فار میسر سیده بتحتانی معنی سخته و رنج و آزار باشد سر نون و بافتوانی
 و نون و ثانی فرشت بر وزن پیر و فکر بلغت زند و یازند معنی رفتن است که در مقابل
 آمدن باشد بر وزن بر نید معنی سزا باشد که مکافات بدی و نیکی است و معنی لایق آمد
 و سزاوار گردید هم هست بیان یازدهم **در سیمین پے نقطه بارای نقطه**
مشتمل بر سه لغت و کثایت است بنم اول و سکون ثانی که کاتب از رام و مطیع
 و طم شدن و مطیع بودن باشد و مردم پے استعداد و نفا قابل را نیز گویند طبع اول
 و کسر طای خطی و ضم عین پے نقطه بر وزن افرید و ن بلغت سر یا پے تخی است دو کپے
 و آنرا زوفا نیز گویند و بر ک درخت آن بکفر مانند است و آنرا ایشیرا زبے آهود و
 خوانند سر بفتح عین پے نقطه بر وزن سیمند بلغت سر یا پے عود بلسا آنرا گویند
 و آن نوعی از عود است و عرق النساء و تار یکی چشم و ضیق النفس را نافع است
 یازدهم **در سیمین پے نقطه باطای خطی مشتمل بر هشت لغت**
 سطر اخیس بفتح اول و ثانی بلف کشیده خای نقطه دار بتحتانی رسیده و نون مضموم
 سیمین پے نقطه زده بلغت یونا پے رستو باشد مانند نای کوه بول و حیض بر اندوچ
 از شکم بیند آرد سطر ایون بفتح اول و بر وزن حواریون بلغت یونا پے کیهی است که آنرا
 بفار میسر بران گویند صنادان کزند که عقرب را نافع باشد طبع اول و سکون ثانی
 محبوس بلغت یونا پے کل انار باشد و آنرا کلنار خوانند و معرب آن جلتار است سطر ثانی
 بارای پے نقطه بر وزن افلاک بلغت یونا پے دوائی است که آنرا بفار میسر زهر نادر گویند
 و بجای حرف ثالث و واو هم بنظر آمده است که سطوالک باشد الله اعلم سطر کبکسر اول
 و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف بلف کشیده و صمغ درخت زیتون است و خان آن قالیج
 مقام در خان کند ر باشد سر و فر نافع است سطر لایب بنم اول و ثانی یونا پے خنثی سطر
 است و آن الیه باشد از برج که بدان ارتفاع آفتاب گیرند سطر وینون بفتح اول و سکون ثانی

و ثالث بواور سید و نون م کسور و تخا یے بواوکشید و بنون دیگر زده بلغت یونای
پنجی است که آنرا بشیر از یے چوبک اشنان خوانند و آن نوعی از کند شر باشد و لذت یو همان است
طقتات بضم اول و ثانی بلغت روی مخفف اسطقتات است که عناصر ربیع باشد
و اصل چیزها را نیز گویند بیان سیزدهم در ساین یے نقطه باغی یے نقطه
مستعمل بر چهار لغت بفتح اول و فوقانی یے بروزن جعفر دوائی است که آنرا
اوشه گویند گرم و خشک است در سیم و آن صحرای یے و بستانی یے هر دو یے باشد بستانی را نیز
خوانند و آن ستر یے باشد که خوردن این لغت را با این معنی در کتب طیبه صاد نویسنده تابش علمینس
نشود و گویند عری یے است ستر یے بروزن که عترت یازنی یے را گویند که چرمینه بند و یازنی
و باهون دیگر جماعت کند آن چرمی است که بصورت و هیات آلت تناسل دوخته اند
ستر یے بروزن دفتر یے بمعنی شعیر یازنی است که زن چرمینه بان باشد بضم اول و سکون
ثانی یے و دال الجید نام دوائی است که آنرا بترکیه پتلوق گویند بضم ثانی یے قرشت و فتح
بای فارسی و بهتر یے آن کو یے است و بفتح اول در عری یے شفیض جنس باشد
در ساین یے نقطه باغی یے نقطه دار مستعمل بر یازنی زده لغت و ک
بفتح اول و سکون ثانی یے پوشش و سقف خانه و کبند و امثال آن باشد و نوعی از عمارت
طولا یے و دراز را نیز گویند و آنرا بر یے ازج خوانند و شاخ کا و راهم گفته اند
بفتح اول بروزن جفانه بمعنی زیر زمین و سردابه باشد بفتح اول و بای الجید و سکون ثانی یے
و رای قرشت بلغت روی دوائی است که آنرا افار سیه بر خرو کیدار و گویند و آن چوبکی
باشد که در کنار دریای کیدار یابند بضم اول و فتح بای الجید چیر یے چوب و روغنی
را گویند و بمعنی فریخته و باز یے داده شده نیز آمد است و در عری یے کرسته و تشنه را گویند
لیکن بمعنی تشنه چندان مستعمل نیست بفتح اول و کسر بای الجید بروزن پر وین
بلغت یونانی نوعی از ضمع باشد که پر و آن سفید و درونش بمرخی مایل است و برعکس نیز گفته
بضم اول بروزن جعفر و میر نشیب را گویند که آب باران در آن جمع شود و نام شهر است
از ماوراء النهر نزدیک سمرقند گویند آب و هوای آن در نهایت لطافت باشد و آن سغد سمرقند
شهرت دارد و آن را پشت دنیا هم میگویند بضم اول و دال الجید بروزن و معنی
سختوست که چرب روده با گوشت و مصالح پر کرده باشد بفتح اول و بروزن معنی
اسغد است که آماده و مهیا باشد بفتح اول و کسر دال الجید بروزن بنکیانه
پیمانه شراب را گویند بضم اول و فتح ثانی یے و سکون رای یے قرشت خار پشت کلان را گویند
که خارهای خود را چون تیر اندازد و بضم اول و ثانی یے هم گفته اند بفتح اول و بروزن خجاق
کوثره کوله دانرا گویند خواه چینی باشد خواه سفال و غیر آن و بعضی گویند این لغت ترکی است

سغره بضم اول و فتح ثا نی و سکون راء قرشت و نون مشوح بمعنی سغریست که خاریشت
 بر نرک تیر اندازده باشد سغری بفتح اول و برون فخری محض ساغریست که کفل
 است و حیوانات دیگر باشد سغری بفتح اول و ثا نی و سکون و اوصدا و اواز طاس و
 طشت و طبق و امثال آن باشد بفتح اول و سکون ثا نی هم آمده است سغری بضم اول
 برون کشود مرغ سبک خواره را گویند و بعد از بطن خوانند بیان باند ده
در ساین بفتح اول و فاء با فامشتمل بر سی و دو لغت و نکات
 سغری بکس اول و فاء بلف کشید و دال بفتح ثا نی رسیده و کاف ضمیم
 بواو و ساین بفتح ثا نی بلغت یونانی بیاز صحرای را گویند و بعد از بصل الفان خوانند
 و گویند اگر موش قلری از آن بخورد فی الحال میرد سغری برون شکاری ساق
 خوشه کندم را گویند بمعنی علفی که بخوشه کندم پیوسته است و میان آن
 محو می باشد و آنرا بعد از جل خوانند بکسر جم سغری بضم اول و ثا نی بلف کشید و بلام
 معروفست که ریزه کوزه و سبوی شکسته باشد و پوست گردگان و پیسته و یادلم
 و فند و پوست انان خشک شده و امثال آنرا نیز گویند و بکسر اول هم آمده است سغری
 بکسر اول برون پیاله بمعنی سغری است که ریزه کوزه و سبوی شکسته باشد و دالی
 را نیز گویند که بدان غله در و کند و بضم اول هم آمده است سغری بفتح اول برون
 آنرا حیثی است که آنرا بعد از رجی لا بل خوانند دانه آن همچو دانه مورد باشد
 و آنرا حلاو پی دارد گویند غیر از شتر هر حیوانی را دیگر که بخورد بمیرد خصوص
 جانوران زهر دار و طینه آن مورم را سیاه کند سغری بفتح اول و هاء هوز برون
 فلاخ سانه زلف و کیسور گویند سغری بضم اول و سکون ثا نی و فوقا پی دوش را گویند
 و بعد از کتف خوانند و ماضی کتف سغری هم هست که از سوراخ کردن باشد و بمعنی
 محکم و مضبوط و سخت نیز آمده است و هر سوراخ کوچک را گویند عموماً و سوراخ
 سوزن را خصوصاً و بکسر اول نیز بمعنی سطر و غلیظ و محکم و مضبوط و دوش کتف
 باشد آمده است سغری بضم اول برون قفل کسر شخصی را گویند که مر و ارید و مرجان
 و امثال آنرا سوراخ میکند سغری برون کفن بمعنی سوراخ کردن و سوراخ شدن باشد
 و بمعنی تراویدن و تراوش هم آمده است سغری بضم اول برون جفته هر چیز سوراخ
 کرده را گویند همچو مر و ارید سفته و لعل سفته و مانند آن و حلقه طلا و نقره را نیز گفته اند
 که در گوش کنند و بمعنی تحفه و چیزی باشد که شخص بجهت شخصی از ملک بملک دیگر بزم
 تکلف یا بیاضاعت بفرستد و بفتح اول برون هفتنه است که کسی چیزی را از کسی بطریقت
 عاریه یا قرض یا در عوض چیزی بگیرد تا در شهر بگذرد باز دهد و دست لاف را نیز گویند

وآن سودای اول اصناف و فروشندگان باشد و بمعنی پکان نیز و سنان نیز هر چیز
که سر آن را نیز کرده باشند هم هست و باین معنی بضم اول نیز آمده است و سخن تازه و نو را
هم میگویند و شخصی که موضعی و جای از و گرفته باشند و جایگاه دیگر با داده باشند
و بکسر اول هر چیز غلیظ و سطر و بسته و سخت و محکم و مضبوط را گویند و عموماً و جامه
هنگفت و کده سطر بر اخصو صافه کوش کوش سوراخ کرده را گویند و شخصی را نیز گویند
که کوش او را سوراخ باشد و کاتبه از فرمان بردار و قبول کنند و مطیع و تابع و غلام هم
سقیان بکسر اول و فوقاً فی روزن مسکین نام ولایتی است از ترکستان منسوب
بخویان سخن بضم اول و سکون ثانی و چشم فارسی بمعنی کالک است که خرزۀ خام و
نارسیک باشد و باجم اجد نیز گفته اند و بمعنی شراب جوشانید که آنرا بعر پی مثلث
گویند هم آمده است بضم روزن کجی بمعنی سفنج است که خرزۀ نارسیک و شراب مثلث
باشد سفید بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال اجد بمعنی رسیدن است که زمین باشد
و بعر پی اراضی گویند و نام فرشته هم هست که موکل زمین است و نام ماه دوازدهم
و نام روز پنجم باشد از سالها بی و ماهها بی و شمس و درین روز فارسیان جشن کنند
و عید سازند بنا بر قاعده کلیه میان ایشان معمول است که چون نام ماه و نام روز موافق آید
آن روز را عید باید کرد درین روز نوپوشیدن و درخت نشانیدن را خوب میدانند و پسندید
نیز گویند و آن تخم باشد که بجهت چشم زخم در آتش ریزند بضم اول و ثانی و سکون راء
فرشت بمعنی سنجک است که خاریشت بزرك باشد و بفتح ثانی هم گفته اند و صاحب
موید الفضلا میگویند که این لغت با سغریا غیر نقطه دار تصحیف خوانده شده است
الله اعلم سفر خشک بکسر ثانی و ضم خای نقطه دار کاتبه از سفر پی نفع و پی فایده باشد
سفر خشک رنک بفتح رای فرشت و سکون نون و کاف فارسی بمعنی سفر خشک است که کاتبه
از سفر پی نفع و سفر پی فایده باشد سفر کردن معروفست و کاتبه از خالی کردن و تمام
کردن هم هست سفر نیک بفتح اول و وزن خرجت بمعنی تفسیر باشد بمعنی معانی و شرحی
که بر کلام خدا نویسند سفر و با و او محمول بر وزن مقصود مرغ سنک خواره را گویند و بعر پی
قطا خوانند سفر فصاحت کاتبه از زبان فصیح باشد و تصنیفات و تالیفات را نیز گویند
سفر بکسر اول بر وزن و بمعنی سمسار است که دلال باشد بضم اول بر وزن فعلی
ویک آهیز را گویند که سرش کشاده بود و در عرب بمعنی پستی است که در مقابل بلند بی
باشد سفیدار بکسر اول مخفف اسفندار مذاست که ماه دوازدهم از سالها و روز پنجم
از ماههای شمسی باشد و درین روز فارسیان بنا بر قاعده کلیه که چون نام ماه و روز موافق آید
جشن باید کرد عید کنند و بمعنی زمین هم آمده است و نام فرشته هم هست موکل بر زمین

و جنگها و پیشها و مصالح امور ماه و روز اسفند از متعلق بدوست درین روز درخت نشاند
 و بنوشیدن را خوب میدانند سفید برون و معنی سپید است که نقیض سیاه باشد
 و بر پی ایضا خوانند و کما یز ظاهر و نمایان هم هست چه هرگاه گویند سفید باشد
 مراد آن باشد که ظاهر شد و نمایان گردید و سفید شد یعنی بیدار شد سفید اسفند بکسر اول
 و همزه و فتح فا و سکون نون و دال الجمل خردل سفید را گویند و آن نوعی از تخم سپندان باشد
 سفید بوسه بفتح بای الجمل و رای بی نقطه بتحتانی رسیده فصل خریف را گویند
 که موسم یاز و برک زبزان باشد سفید تا ک بمعنی سپید تا ک است و آن نیانی باشد که
 خسرو دار و گویند شرباب و بامیج آن پوست را دباغت دهند و بر پی کرمه ایضا خوانند
 سفید خاد برون و معنی سپید خاوست که آنرا بر پی شوکه ایضا میگویند و درختی هم هست
 خار دارد که آنرا خنجره گویند و بر پی عوج خوانند سفید شدن کما یز از ظاهر شدن و آشکارا
 کشتن باشد سفید کاسه کما یز از جواهر دپی و هست بود برخلاف سیه کاسه که خیس و دون
 هست باشد آن شانزدهم در سین بی نقطه با قاف مشتمل بر بیست و هفت
 لغت و کما یز سقا قوس بفتح اول و ثانی بلف کشید و ضم قاف و لام بوا و رسید و بین
 بی نقطه زده بلغت یونا بی معنی موت عضو و بطلان حسن باشد سقا بضم اول و سکون طایط
 برون جزای بیونانی نام حکیمی است مشهور گویند در زمان اسکندر بود سقا طیر
 بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بلف کشید و کسر طایط و تحتانی بوا و رسید و بنون زده
 نوعی از کاه باشد و آنرا بر پی قلیل و شیراز پی کند و خوانند برک آن برک سوس و پیچ آن
 و طعم پیچ آن پصل الفار ماند سقا بفتح اول برون خجاق بمعنی سقا است که کاسه
 و کوزه گوله دار باشد گویند ترکی است سقا بفتح اول و کسر ثانی معروفست و آن جامه
 پشمین که در ملک فرنک بی بافند و در ملک روم بافند می شود و با طایط هم آمد است
 سقا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و بنون بوا و رسید و بین بی
 نقطه زده بلغت یونا بی معنی قرب را گویند که کزدم باشد و بعضی گویند حیوانی است
 دریای سفید با سین بی نقطه برون قز وین نام و لایته است غیر معلوم سقا
 بفتح اول و ثانی برون و معنی غلط و خطا باشد و فضلا هر حیوانی را نیز گویند
 خواه بکار آید و خواه نیاید و عریان رخت و کالای بدوز بون و کان زشت را میگویند
 سقا بضم اول و ثانی و سکون قاف مخفف است که قاضی ترسایان و حاکم ایشان
 باشد و زاهد پی را نیز گویند که خود را بیصفت نفس برنجیر آویزد سقا بضم اول و کسر ثانی
 آسمان است سقا بفتح حث زای بمعنی سقف لاجورد است که آسمان باشد سقا بضم
 کما یز از آسمان است و درختان سبز برک سایه دار را نیز گویند سقا بضم حث زای کما یز از

آسمان است و گنبدی را نیز گویند **سقلاب** بفتح اول و لام هالف کشید بر وزن مهتاب نام ولایت
 است از روم و یا بمعنی جای حرف اول صادر پی نقطه هم بنظر آمده است و سق است
 را نیز گویند که سیاه رنگ باشد **سقلاب** بشد بلام بمعنی سقرات است و آن پارچه باشد
 معروف که از پشم بافتند و جذف تشدید و طای **حیطه** بنظر آمده است که که سقلاب باشد
سقلاب بر وزن افلاطون بمعنی سقرات است و جامه نخوله را نیز گویند و بعضی گویند
 نام شهر است که سقرات است منسوب بآن شهر است و بمعنی رنگ و لون هم آمده است و بعضی
 گویند رنگ بود است چه سقلاب بر وزن اصل سقلاب کون بوده است و کاف اکثر است استعمال افتاد
 سقلاب شده و در وزن رنگ سقرات متخدد رکود بوده است **سقلاب** بر وزن پستاک بمعنی
 سقرات است و جامه نخوله را نیز گویند **سقلاب** بر وزن تقدیس بلغت روحی نام شهر است آباد
 کرده ذوالقرنین و یا بمعنی بتقدیر لام بر قاف هم بنظر آمده است که سلقس باشد **سقلاب** بانون
 بر وزن قیون بونانی بمعنی اسقلینس است که پیچ کبر روی باشد و آنرا یکی دارو گویند
 و بعضی حشیشه الطیال خوانند و یا بامیم بر وزن افونی بلغت یونانی دوائی است که آنرا
 محموده میگویند و آن عصاره باشد بغایت تلخ و مسهل صفر بود سقر بر وزن چمن و شایب
 آتش ندید خرمارا گویند و آنرا سیلان هم میگویند و بعضی و بس خوانند بگردال پی نقطه
سقلاب بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم قاف دیگر و سیر پی نقطه ساکن بمعنی سقور است
 و آن جانوری باشد مانند سوسمار هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آنرا در کنار
 دریا پی نیل آورند گویند این لغت روحی است **سقور** بلغت روحی جانور است شبیه سوسمار
 گویند کنده است و در وقت کنیدن عضو شخصی اگر خود را بآب رسانند آب در پی آید و آبی
 شاشد و در بول خود می غلطد آن شخص آب یافت و آب در آمد سقور بر وزن و پیشتر از کار
 رود نیل آورند **سقور** بر وزن بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او و رای قرشت و کسر اول اجد
 و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی سیر صحرانی باشد و بعضی پی نوم البری
 گویند **سقوط** باطای حیطه بر وزن کبوتر کیا است که صبر از آن حاصل میشود
 و بعضی گویند نام جزیره است نزدیک بسوا جل چهل فرسنگ در چهل فرسنگ که صبر جوت
 از آنجا آورند و صبر سقوط پی منسوب بآنجا است و اهل آن جزیره ساحر و نی دیر اند و اصل
 ایشان از یونان بوده و سکندر ایشان را بجهت ساختن صبر بدین جزیره آورده و بکشتن ایشان
 عربیه است که اگر شخصی خصمی داشته باشد اگر آن شخص حاضر باشد فیما واکه صورت
 و شکل او را بخاطر آورند و قدحی بر آب در پیش خود بگذارند و شروع بچرخیدن تا آن زمان که فقط
 خوبه در میان آب پیدا شود و بعد از آن زمان پی آن قدح پرازدل و جگر و شش کرد و آن شخص
 در حال میرد چون شک او را بشکافند جگر بند در شکش نباشد **سقیر** غلام بفتح اول و ثانی

قدح

تحتانی رسیده و رای پے نقطه مفتوح و سکون غیر نقطه دار و لام الف لغتی باشد ریائی
 و بعضی گویند یونانی است و معنی آن بحر پے کثرت لاری باشد یعنی بسیار باد آن دوائی است
 که آنرا سفايح خوانند و باین معنی بجای حرف ثانی کاف هر منظر آمد است که سکی و غلا قیر و س
 بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و رای پے نقطه زده بلغت یونانی هر ورم و آما س و صلب
 و سخت را گویند بیان هفت در سیار پے نقطه با کاف مشتمل بر پنجاه و نه
 لغت و کتابت سک بضم اول و سکون ثانی یعنی نکبت و فلاکت باشد در عرب
 نام نوعی از عطرهاست و بعضی گویند مرکبی است که از چیزهای عفت و تلخ سازند و بعضی گویند
 عصاره آمله است و بکسر اول بمعنی سرکه باشد و سکا مرکب از دست که اش سرکه باشد
 سکا بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح چم فارسی بمعنی سخن نا شنود و شهنیده و ستیزه
 کند باشد و کابوس و عبد الحنة را نیز گویند و آن سنگینه است که در خواب بر مردم می افتد
 و خاریشت تیر انداز را هم میگویند سکا بفتح اول بروزن سواد سرکوه و فرق سر آدی را گویند
 سکا بکسر اول بروزن شکار بمعنی رغال و انکشت باشد و انکشت افز وخته را نیز گویند
 و نوعی از طعام هم هست و بفتح اول و بضم اول هم آمده است سکا بضم اول و سکون رابع و هم
 ممدوده و هالی مشوح بنون و چم زده آهنی باشد سرکه که بدان گوشت از دیک و نان
 از بنور بر آید سکا بضم اول و رابع بواو کشیده نان و گوشت را گویند که بر روی زغال
 افز وخته و اخگر پزند و بمعنی چکا لی و مالیده هم آمده است سکا سته بضم اول و سکون سیم
 پے نقطه بروزن که اخته بمعنی رکاسه است و آن خاریشته باشد که خارهای خود را مانند
 تیر اندازد و او را بر پے و غل گویند سکا سته بضم اول و فتح سیم آخر بروزن خلاصه بمعنی سکا سته
 است که خاریشت تیر انداز باشد سکا سته بروزن گذاشته بمعنی سکا سته است که خاریشت
 کلان تیر انداز باشد باشین نقطه دار بروزن و بمعنی سکا سته است که خاریشت بزرگ
 تیر انداز باشد سکا فرم بضم اول و ثانی بالف کشیده و بفای کشیده و بفای زده و فتح
 رای قش زخم سازندها را گویند و بر پے مضارب خوانند و آن در فان و ریاب
 استخوانی است که بردست گیرند و در عود و طنبور ناخن دست باشد سکا ف بضم اول و فتح
 آخر فا باشد بمعنی سکا فرم است که مضارب سازندها باشد سکا بکسر اول بروزن نهال
 بمعنی اندیشه و فکر باشد و بمعنی خواهند و طلب کنند و گویند هم آمده است و لغز بد بمعنی
 نیر هست بمعنی بکو و بجواه و بطلب و بمعنی کفتکوم گفته اند سکا لش بکسر اول بروزن
 سفارش بمعنی فکر و اندیشه باشد و بمعنی متفکر و اندیشه مند بودن و خواست و کار ساز پے
 کردن هم هست و با کاف فارسی هم آمده است سکا ل بضم اول و رابع بواو کشیده بمعنی شکار
 و باشد بمعنی آنچه بر روی زغال افز وخته و اخگر آتش چخته باشند از نان و گوشت و غیره و سکا ل

هم گفته اند که بعد از لام بای حقی باشد سکه بضم اول بر وزن تحاله فضله سکه را گویند
لین بکسر اول بر وزن خراشیدن بمعنی اندیشه و فکر و گفتگو کردن باشد و با کاف فاعلی هم
درست است و بمعنی گفتن و نوشتن و پرسیدن و خواستن هم آمده است سکه بضم اول بر وزن
خراشیدن بمعنی فکر و اندیشه و گفتگو کرده باشد سکه بکسر اول و فتح ها و سکون نون رنک
سبایه را گویند که از سرکه و لهر ترتیب دهند و بدان جامه و چیزهای دیگر رنگ کند
و بیشتر گفتن در زبان بجهت چرم رنگ کردن سازند سکه بکسر اول و بای اجد بالف کشیده
نام آتش است که از سرکه و گوشت و بلغور و میوه خشک پزند و آن چنانست که کلام را بلغور
کند و در سرکه بخسانند و خشک سازند و هر وقت که خواهند صرف کنند و چرتمیه
اش سرکه باست چه سکه بمعنی سرکه و با آتش را گویند سکه بفتح اول و ثالث و سکون ثالث
نوعی از طعام است و روغن با کک آمیخته را نیز گویند سکه بفتح اول و بای اجد بر وزن پخته
کیا باشد و لای و معرب آن سکه است و بعضی گویند صنع نباته است و آن اصل است
و بهترین آنست که پیرون که بر روی آن سفید بود در ویش پیرخی مایل باشد و بای بمعنی
جای پای اجد و او هم آمده است که سکویند باشد چمدن فارسی با و او هم تبدیل می نمایند
و بر پی صغیر خوانند و بعضی گویند صغیر معرب سکه است سکه بفتح اول و ثانی و سکون
چم موز را گویند و آن انکوریه باشد که در کتاب با سایه خشک سازند سکه بفتح اول و ثانی و سکون
شکر خند است و اسفند سکندری خود را گویند بمعنی سرد آید سکه بفتح اول و ثانی و سکون
نغمیدن بر سرد آمدن و سکندری خوردن ستور را گویند سکه بضم اول و ثانی و سکون
و سکون رایی قرشت و فتح کاف شراپی را گویند که از ارز سازند سکه بضم اول و ثانی و سکون
و مخفف کاف بر وزن سقم کاسه را گویند که از گل ساخته باشند و با تشدید کاف هم گفته اند
و بضم اول و فتح ثانی و ثالث مشدد هم آمده است سکه بفتح اول و کسر ثانی و سکون
زای فطره در ضعی است که آنرا بر پی مصطکی خوانند و با تشدید ثانی در ترکیب هشت را گویند
سکه بکسر اول و ثانی و فتح زای هوز بمعنی ستیزه است که جنک و خصومت و لجاجت باشد
سکه بضم اول و ثانی و سکون سین پی نقطه و فتح فوقانی و نون ساکن بمعنی کینختن
و کینه شدن و پاره کشته شدن سکه بضم هر دو سین و سکون هر دو کاف و فتح نا هوار و درشت
را گویند و لایه که راه نداشته باشد و فطره رود و نام درخت نافع هست که چوب آن سوزند
و آتش آن بسیار بماند و بمعنی آواز پای هم آمده است سکه بضم هر دو سین و سکون ثانی
و رابع بختا یعنی کشیدن زحمه باشد که آدمی را در غایت ضعف پیدا میشود و آن طبیب در پی
است که باندک جینش و حرکتی هم میرسد سکه بفتح اول و سکون ثانی و سین
پی نقطه مشوح بنون زده و بای اجد و او رسیده و فتح تحتانی لغتی است روحی و آن دولتی

باشد که بفارسی پخش است گویند و در اختیارات بمعنی ج الفقد آمد است که تخمین انکشت
 باشد **بضم اول** و ثانی و سکون نون و چم کند دهر و بوی دهان را گویند و بعر
 بجز خوانند و شخصی را نیز گفته اند که بوی دهان داشته باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است
 و با اول مکسور بمعنی سرفه کردن و آواز بگوید و آوردن باشد و بمعنی تراش هم هست که از تراشیدن
 باشد و گزیدن را نیز گویند که از گزند که باشد و بفتح اول و نون و سکون ثانی و چم سکین باشد
 سیاه و سبک و بوی قبر کند و آنرا از شام آوردن وادی که آن وادی را درین زمان وادی
 جهنم خوانند **بکسر اول** و ضم و فتح ثانی هر دو آمده است ماضی سکین باشد
 یعنی تراشیدن و بگرد و سرفه کند و **بکسر اول** و ثانی و چم کند و **بکسر اول** و ثانی بمعنی
 تراشیدن و بگرد و سرفه کند و آواز در گلو اندازی و باین معنی بفتح اول و ثانی هم گفته اند
سکین **بکسر اول** و ثانی مصدر سکین است که بمعنی سرفه کردن و تراشیدن و نیز
 و آواز بگوید و با ثانی مفتوح هم درست است **سکین** بروزن ستم دیده
 بمعنی تراشیدن و گزیده و سرفه کرده و آواز بگوید آورده باشد **سکندر** بروزن فلند بمعنی جماع
 و مباشرت باشد **سکندر** مخفف اسکندر است و آن نام پادشاهی است مشهور و معروف
 از روم و اسطو و زیر و بود و بعضی او را ذوالقرنین میدانند اما ذوالقرنین **سکندر** که خضر علیه
 السلام است در زمان او بود فریدون را میکوبید و بمعنی سرنکون هم هست و اسبی که بر
 در آید گویند **سکندر** خود را خورد و نام یکی از بازیهاست و آن چنان باشد که در کف
 دست خود را بر زهر می گذارند و هر دو پای را بر هوا کرده راه روند **سکین** یا کاف فارسی
 بروزن و بمعنی سکین است و آن مرکبی است باشد که از سرکه و عسل و ترنجبخت دفع
 صفر و بلغم چه سکه بمعنی سرکه و انگبین عسل را گویند و سکینین معرب است
بکسر اول و فتح ثانی و نون مخفف اسکندر است و آن افراریه باشد و در و در آنرا
 که بدان چوب سوراخ کنند و بشکند و آنرا بعر پی برم خوانند **سکندر** کانون گایه از
 اخگر آتش انکشت و نرغال باشد **سکندر** **بکسر اول** و ضم ثانی و سکون و او چیزی باشد
 چهار شاخه و پنج شاخه باندام کف دست و دسته هم دارد که دهقانان غله کوته
 را بآن بباد دهند تا از کاه جدا شود و آنرا در خراسان چار شاخ گویند و در جاهای
 دیگر چک و بواسه و بعر پی مدر پی خوانند و ضم اول و ثانی و واو محمول بمعنی
 تختگاه است و آن بلند پی باشد که در دو طرف در کوچه و میان باغها و بای درختها
 بزرگ سایه دار سازند و باین معنی بفتح اول هم آمده است **سکندر** **بکسر اول** بروزن و بمعنی
 سکاست و آن **سکندر** باشد که از گوشت و بلغور و سرکه پزند **سکندر** **بضم اول** و ثانی
 و بای لجد بالف کشیده نام عابدیست نضار پی که در بری ساخته بود و بنام او مشهور شد

گویند عیسی علیه السلام بدر اورفت و از آنجا با سمان صعود کرد و بای فاریسیه هم نظر آمدن است
 که سکو باشد سکوم بضم اول و ثانی و فتح رای قرشت بمعنی سکره است که کاسه کلی باشد
 سکو بمعنی بضم اول و ثانی و واو حمول و فتح ها و سکون نون و خا رخسار گویند و آن خار به
 باشد سه گوشه سکو بمعنی بفتح اول و سکون آخر که تخمائی باشد بمعنی سکوست که بلندی در
 خانه و باغ و باغی درخت و امثال آن باشد سکونه بفتح اول و کسر ثالث بروزن و معنی سکنه
 است و آن صمغ نباتی باشد و این شبیه بخارنزه و بهترین وی است که پیرو نش سفید
 و درونش برخی میاید باشد سکر بکر اول و فتح ثانی معنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد
 و سیرت و ناموس را نیز گویند و بمعنی لباس هم آمده است و در عربی نقشه که بر روی طلا و نقره
 و مس ریخته باشد و این را نیز گویند که نقش ز راج بر آن کنده باشد و گاهی که زمین را بدان شمار
 کنند و کوچ و بازار و درختان خرما که صف زده باشند و گاهی از صورت و رخساری که خط
 برآورده باشد و هر چیزی که خوب بنظر آید سکی رخل بفتح اول و رای قرشت بروزن و معنی
 سقر رخل است و آن لغتی باشد یونانی و بعضی گویند بر یانی و معنی آن بعبر کثیر الارجل
 باشد یعنی بسیار پا و آن دولی است که سفاج گویندیش و سفاج معرب پسری است اگر
 قدری از آن در شیر اندازند شیر را به بند سکر بکر اول بروزن ستیز بمعنی بر جستن و آلیز زدن
 و جسته انداختن ستور باشد و بمعنی جستن و جست و خیز کردن و لرزیدن بمعنی هم آمده است
 سکران بکر اول و زای نقطه دار بالف کشیده و بنون زده بمعنی جستن و خیز کردن باشد سکر
 بروزن ستیز دما ضیه سکر بدن است یعنی جستن و خیز کردن و آلیز اندازدن سکر بروزن ستیز زدن
 بمعنی اسپ و استر جستن و لک اندازدن باشد سکر بروزن ستیز بمعنی جستن و خیز کردن و لک
 انداختن ستور باشد و بمعنی ستیز هم آمده است که خنک و خصومت و لجاجت باشد سکر بدن
 بروزن ستیز بدن بمعنی جستن و خیز کردن و جسته و آلیز انداختن ستور باشد سکر
 با تخمائی مجبول بروزن جمیل بمعنی جستن کلو باشد و بعبر په فواق گویندیش
 بیان همچو در سیر په نقطه با کاف فارسیه مشتمل بر سی و چهار لغت و گاهی
 سکا بلق بکسر ثانی که از روزگار است باعتبار شب و روز یا بنک و بد باشد و غم کالی
 بروزن خرا په مخفف ساک است و آن حیوانی باشد که اشک چکان و جند بیدستر
 از بهم میرسد و او را بنان به قضاعه خوانند سکا بکسر اول بروزن خیال بمعنی اندیشه و فکر
 باشد و سخن و گفتگو را نیز گفته اند چه بد سکا بدگورامی گویند و دشمنی و خصومت را نیز گویند
 و بمعنی خواننده و گویند هم آمده است سکا لش بالام بروزن سفارش بمعنی دشمنی و خصومت
 کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن بد گفتن باشد سکا بفتح اول بروزن حواله سکر سکا را گویند
 و بضم اول هم گفته سکا لیدن بکسر اول بروزن خراشیدن بمعنی سکا لش است که دشمنی و خصومت

کرد و فکر و اندیشه نمودن و سخن بد گفتن باشد سکون او بکسر نون و همزه بالف کشیده و نزاری نقطه دانند
 گنایه از طالبان دنیا و اهل حرص باشد سکون او نور دار و بی است که آنرا بتازی عین الثعلب
 گویند سکون او بکسر اول و بروزن میانه نام فریده است از قرایه غزنی نزدیک بمشت که آن هم
 از قرای غزنی است سکون او بفتح اول و بروزن زراوند نام کوهی است نزدیک سیستان و معر
 آن سجاوندست و باشین نقطه دار نیز بنظر آمده است سکستان بفتح اول و کسری فارسی
 معروفست و آنرا وی باشد که آنرا سیستان گویند که آنکورد شیت باشد سکون او بای فارسی
 بروزن بدخوی و آن پای را گویند بوقت آمدن و رفتن و باین معنی باشد نقطه دار هم آمده است
 سکون او بروزن مرجان بمعنی سخت جان و سختی کشت باشد سکون او بکسر ح که بمعنی سکون است
 که سخت جان است و سخت کشت باشد و مردم غرور و نامهربان را هم گفته اند سکون او بکسر دال
 ابجد و سکون لام بمعنی از آر کنند باشد سکون او بروزن بر قذاز دندان پیش را گویند و
 هر یک از سباغ و بهار را می باشد و همچنین مار را نیز هست که بدان دندان پیش میزند و آنرا
 بتازی ناب می گویند سکون او بضم اول و ثانی و سکون زای نقطه بمعنی چکاسه است
 که خار پشت بزنگ تیر انداز باشد و با زای نقطه دار هم گفته اند سکون او بضم اول و ثانی و سکون
 رای نقطه بمعنی قرشت و فتح نون بمعنی سکرست که خار پشت بزنگ تیر انداز باشد
 و باین معنی بازای نقطه دار هم آمده است سکون او بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار نام
 کوهی است بسیار بلند از ولایت زابلستان مابین کج و مکران و دریای سند از پهلوی آن کوه
 میگذرد گویند تولد رستم زال را اینجا واقع شده است و او را سکرست از جهت گویند سکر
 بفتح اول و بروزن رک زن نوعی از کوچک باشد و پیکان آن بغایت باریک و تیزی باشد
 سکون او بضم اول و ثانی و سکون زای نقطه دار و فتح نون خار پشت کلان تیر انداز را
 گویند بمعنی خارهای خود را چون تیر اندازد سکرست بکسر اول و ثانی و سکون ثانی و تحتانی
 بمعنی سکرست که نام کوهی باشد در زابلستان و ساکنان آنجا را بنام آن کوه میخوانند و سکران
 میگویند و رستم زال از آن جا است و بعضی گویند سکرست بمعنی سیستانی است چه سیستان
 را سکیان هم میگویند و آن محفف سکرستان است و معرب آن سنجی باشد و نام یکی از
 قرای صفاهان هم هست سکون او با سیر نقطه بروزن رفتار بمعنی سکون مانند است
 چمر سار بمعنی مانند هم آمده است و بمعنی سکون سر هم هست چه سار بمعنی سر باشد
 و نام ولایتی است که سر مردم آنجا مانند سر سگ و تن همچو آدمی باشد و نام مردم آنجا
 هم هست و گنایه از حرص مال و طالب دنیا و پرند و مفتربا باشد سکستان بروزن
 سیستان زابلستان باشد که سیستان است و معرب آن سجستان بود سکون او بضم اول
 بفتح اول و سکون ثانی و و شین نقطه معشوق و نون ساکن و با بجد مضموم

وفتح پای چپ پنج انگشت است و اگر آب بر پی حب الفقد کویند و باین معنی بقدر یون بر کاف
 هم بنظر آمدن است که سنگسبویه باشد **سک** روزن فلک مصغرسک است که بتازی کلب
 خوانند و کیا **ه** باشد که بار و میوه آن کر **ه** است کوچک و پر خار که در جامه آویزد
 و نوعی از قلاب هم هست **سک** بضم کاف و سکون شیر نقطه دار رستی باشد که بیشتر
 در آنها **ه** استاده روید و برک آن ببرک بید مانند ست و ساق آن سرخ و کره دار
 میشود و از آبتان **ه** فلفل الماء و زنجبیل الکلاب خوانند و چون تر باشد با تخم آن بگویند بر کاف
 طلا کنند نافع بود **سک** بفتح اول و کاف روزن مخزن مردم کیه باشد و از آن جهت
 سکندر میگویند که هر کس آن را میبرد بسی بوقت کندن اطراف آن را خالی کند و طنائی آورد بکسر
 آن را بر کمر **سک** سرد دیگر ابدان کیه بندند و سک را غیب دهند تا بد و در آن اثنا آن کیه
 از زمین کنده شود کویند بعد از چند روز سک بمیرد و میوه و ثمر آن را بر پی تفاع الحن
 خوانند **سک** کت روزن شب پرک مصغرسک کن است که مردم کیه باشد **سک** لای
 بالام بالف روزن مهتاب حیوانی باشد **ه** شبیه سبک و در خشکی نیز تعیش تواند کرد
 کویند خصبه وی آتش چکان است او را بید ستر و خصبه او را چند بید ستر خوانند **سک**
 بالام روزن مهتاب **ه** بمعنی سک لایست که بید ستر باشد و بر پی قضا عه خوانند **سک**
سک و یا و بر روزن غراف و بمعنی سک لایست که بید ستر باشد **سک** و بر روزن سرداوی
 بمعنی سک لایست که **سک** **ه** باشد و او را بید ستر خوانند و بر پی قضا عه خوانند
 و خصبه وی آتش چکان است که چند بید ستر باشد **سک** و **ه** با کاف فارسی بر روزن سقنور
 مخفف سک انکور است و آن میوه باشد بمقدار فلفله و آن سرخ و سیاه رنگ نیز می باشد
 و بتاخر **ه** غلب الثعلب کویند و در فرهنگ سرور **ه** بمعنی سبستان است آمده است
در سین **ه** نقطه بالام مشتمل بر چهل و دو لغت و کایت
ه بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد که از چوب و خلاشه در هم کنند و با آن از آب
 گذرند و بمعنی کشته هم آمده است که بر پی سفینه خوانند و نشش را نیز گفته اند که عربان
 ربه میگویند و بکسر اول نام مرضی است و نام یکی از اسلحه هند و آن باشد و زوین همان است
سلا بر روزن علاناه خینا کویند **سلا** بر وزن حامت نام سازند بوده و در عربی کاسه لبس
 را کویند **سلا** بفتح اول و کسر چیم و سکون فوقانی نام دارویی است دولی و آن سنگی باشد
 که بوی بول و شاش آن **ه** آید و گویند این لغت هندوی است **سلا** بفتح اول و حای
ه نقطه شاش بزکو **ه** را کویند که بر سنک کرده باشد و سنک سیاه شده باشد و از آن تر باشند
 و در وای **ه** بکار برند خصوص جزام را نافع است و ظاهر **ه** کاه بلغت سابق تصحیف
 خوانند باشد الله اعلم **سلا** بر وزن هلاک شوشه طلا و نقره را کویند و آن جلد کداحه

باشد که در ناوجه آهنین ریزند و بمعنی کرایه آمدن است سلب فرشته داشت کایه از رنك
 سبز پوشید باشد سلب بفتح اول و ضم چم خفف سلبو فت که پدر کلان سلجوقیان باشد
 و باجم فارس هم آمده است سلب بفتح اول و جم بر وزن محزن بمعنی بی شری کردن و بخن
 درشت بر روی مردم کش باشد سلب بر وزن سرطو و پدر کلان با حنا هان سلجوقی
 باشد و باجم فارس هم درست است سلب بفتح اول و ثانی بمعنی سپاهی و مستعد قتال
 وجدال باشد و معنی آن سلاح و زمرست که از سلاح بهم رسانیدن و تحصیل کردن اسلحت جنگ
 باشد و در عربی مقدمه الحش خوانند و بر کسی که شرباشان گویند و مرد مسلح سلاح بسته نیز گفته
 و پیاده سلاح بدست را هم میگویند سلب بفتح اول و سکون ثانی و دال که نقطه
 بالف کشیدن و گسرنون و تختانی بواور سیه و بنون دیگر زده بلغت یونانی در حق باشد
 که بالایی آن از زمین بمقدار سه نهر بلند شود و کلی دارد بسیار سرخ و تخم آن بمقدار کشیر بود
 برک و تخم آنرا با هم بگویند و بر کزندی مار و عقرب گذارند نافع باشد سلب بفتح اول و سکون
 برون تلبیس سنگی باشد متخلف چنانکه گوئی با دازان برنجی است سلب بفتح اول و سکون
 شیر نقطه دار بلغت زند و پازند بمعنی بد باشد که در مقابل نیکست و با بمعنی بعد از حرف ثانی
 بای خطی هم آمده است که سلب باشد سلطان اختران کایه از آفتاب عالم تابست سلطان
 بمعنی سلطان اختران است که کایه از آفتاب عالم تاب باشد سلطان یک بمعنی
 سلطان فلاک است که خورشید جهان گرد باشد سلطان یکسان بمعنی سلطان یک اسبه
 است که آفتاب عالم گرد باشد و سلطان یک سواره گردون هم میگویند سلب بفتح اول
 و طای خطی برون احقی نوعی از پوشش قلندران است که پارها از آن آویخته باشد سلف
 بضم اول و سکون ثانی و فاء بمعنی سرفه باشد و آن بسبب خارش کوه هم میرسد و بکسر اول
 بمعنی هم داماد باشد بمعنی دو خواهر باشند و هر یک شخص زن کند و آن دو شخص من یکدیگر
 راسلف باشند و در عربی نیز همیر بمعنی است و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی گذشته
 و پیشینان باشد سلف بفتح اول و سکون ثانی و قاف لغتی است عربی و صاحب اختارات
 میگوید که آن دو نوع است یک نوع آنست که بنا برپ هم آنرا سلف میگویند و نوع دیگر آنکه
 بفار سپه چغندر خوانند گویند که کرب برک آنرا بر شراب ریزند سرکه شود و اگر
 بر سر که ریزند شراب گردد و بضم اول و ثانی کیسه بزرگ چمنی را گویند که اصناف و
 اجلاف بر میان بندند سلف بر وزن بلفیس نام شهر سیت آباد کرده ذوالقرنین و با بمعنی
 بتقدیه قاف بر لام هم بنظر آمده است که سلفی باشد سلف بکسر اول و سکون لام و کاف
 و ناودان را گویند و با بمعنی بفتح اول و ضم اول هم گفته اند و در عربی پی رسته را گویند
 عموماً و بمعنی رسته مر و اید و رسته سوزن باشد خصوصاً و بفتح اول و سکون ثانی و کاف

بودن چیزی در چیزی کشیدن چیزی در چیزی باشد همچو رواید و معر. امثال آن را در یک رشته
 کشیدن و ملازم شدن چیزی را یعنی خبر و لا ینتک چیزی شدن و بضم اول و فتح ثانی در عری
 ثلث بجز نر را گویند خواه بک در ی باشد و خواه غیر آن سلاک دور هم کایه از دنیا و روزگار است
 و کایه از شب و روز هم هست سلاک لای بضم لام وسطی یعنی عذر و روایداست و کایه از
 عذر دندان محبوبان هم هست سلاک بکسر اول و فتح کاف بر وزن خشتک مصغر سلاک است
 که ناودان باشد یعنی ناودان کوچک سله بفتح اول و سکون ثانی یعنی و میم نام پسر بزرگ فریدون
 است و بکسر اول و فتح ثانی تحت و لوج باشد که کودکان بر آن چیزی نویسند و از آن چیزی
 خوانند و بفتح اول هم را یعنی آمده است و بفتح اول و ثانی در عری یعنی فروختن و خریدن غله
 است که هنوز نرسیده باشد و بیع سیلم همان است و بمعنی کردن لفادن و اطاعت کردن هم
 و بضم اول و فتح ثانی مشد در عری زنده پای و نرد بانرا گویند و بکسر اول و سکون ثانی
 هم در عری است و صلح را گویند که در مقابل جنگ است سلاک بفتح اول و میم بر وزن مردک
 نام آوازه است از جمله امشش آوازه موسیقی که آن شهناز و کرد ابنه و گوشت و مایه و نوروز
 و سلاک باشد سله بفتح اول و ثالث و سکون ثانی یعنی تخم خاریست که بدان چرم را باغ می کنند
 و آن مانند خرئوب شاهی باشد لیکن از آن سفید تر است سلیح بکسر اول و ضم ثانی و سکون
 نون و جیم مخفف سه لای است یعنی سه اب چه لایح بمعنی کب هم آمده است و کسی را نیز گویند
 که لب بالای پر یا لب زیرین او چاک باشد سلاک بکسر اول و ضم ثانی مشد و سکون و او را
 قرشت نوعی از ماهی باشد و آن در رود نبل هم میرسد و آنرا بر پی جری میگویند و بر وزن
 غله زنی را گویند که چیزی را در آن گذارند و هر سبد را نیز گویند عموماً و سبکی که مارگیران
 مار در میان آن کنند خصوصاً سلیح شور بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و حای نقطه
 بمعنی سلحشور است که مستعد قتال و جدال و شخص سلاح بسته و مقدمه لجبش باشد
 سلیح بفتح اول و خای نقطه دار و ثانی تحتانی رسیده پوست درختی است و لای و بفتح
 آن سرخ رنگ و سطر باشد و مانند آن چیزی در هم پیچیده بود کرم و خشک است در بسم
 سلیس بر وزن نفیس بمعنی سلیس است که سنک با باشد و آن نوعی از سنک است متخلخل
 سلیس و بفتح اول بر وزن فرید و نام برادر پادشاهی بوده که او را فلقراطی گفته اند سلیس
 بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و بشیر نقطه دار زده بلغت زنده و پازند بمعنی بد و زیور باشد
 که هین خوب و نیکست سلیط بر وزن شریط بلغت یونا یعنی روغن زیتون را گویند سلیطون
 بفتح اول و ضم قاف بر وزن فریدون بلغت رومی سرنج را گویند و آن رنگی است که قاشا
 بکار برند سلیک بر وزن شریک مخفف بوسلیک است و آن نام مقامی است از جمله دوازده
 مقام که آن بزرگ و بوسلیک و حجاز و حبسی و راست و رها و ی و زنگوله و صفها ناک

و عرق عشاق و کوچک و فوا باشد **سما** نوعی از خرمای سفید باشد و سنگی هم هست
 مشهور **سلیون** بفتح اول بر وزن فریدون بلغت یونا یعنی رستنی باشد که پشت در آنجا
 ایستاده روید و آنرا **سما** بفتح اول و کرفس الماء و قرة العین گویند برك آن برك بفعاع
 مانند لیک بزرگتر از آن است **در بیان بیست و یکم در بیان** **نقطه** بامیم **مشمول**
 بر پچاه و سه لغت و کما بیت **بضم اول** و سکون ثانی یعنی معرفت که سم اسپ
 و استروخ و کا و کو سفند و امثال آن باشد و این بمنزله ناخن است آفتار و بمعنی پای هم
 آمده است که بر پهلوانند و جای را نیز گویند که در زمین باد رگوه بکنند و چنان سازند
 که در درون آن توان ایستادن و خوابیدن همچنانکه متر اضان و درویشان از برای خود چوپانان
 بجهت کوسفندان سازند و بفتح اول در عرپه زهر را گویند **سما** بفتح اول بر وزن سر لچه سینه
 بند زنان را گویند **سما** بفتح اول و سکون خای **نقطه** دار بر وزن طغار چه مخفف **سما**
 است که سینه بند زنان باشد **سما** بفتح اول و سکون خای **نقطه** دار
 زده رستنی باشد که آنرا خایه دیس گویند چه بنجم مرغ میبازد و کلاه دیوان خوانند از
 زمینهای نمناک و دیوارهای جامه دار و در هر گاه این چیز باشد و آنچه در صحرار وید
 توان خورد و آنچه در جاهای دیگر بر وید بسبب تمیزی که دارد بخورد ند گویند شیر آن
 چلای بصره هد و عوام آنرا چتر مار گویند **سما** بفتح اول و سکون خای **نقطه** دار بر وزن و معنی **سما** بفتح اول
 است و آن رستنی باشد که در دیوارهای جامه و زمینهای نمناک و زیرهای خم سر که و
 امثال آن روید و بمعنی خاک شود و شوره زار و زمین **سما** بفتح اول و سکون خای **نقطه** دار
بضم رای **سما** بفتح اول و سکون و او و کاف بمعنی کبوتر باشد و بر پهلوان خوانند **سما** بفتح اول
بضم اول بر وزن بخاریه کشی و همانرا گویند و بر پهلوان خوانند **سما** بفتح اول
 و رابع بفتح اول **سما** بفتح اول و سکون خای **نقطه** دار بر وزن و معنی **سما** بفتح اول
 مغرب سر دین گویند **سما** بفتح اول و سکون خای **نقطه** دار بر وزن و معنی **سما** بفتح اول
 ابابیل **سما** بفتح اول و سکون خای **نقطه** دار بر وزن و معنی **سما** بفتح اول
 و معنی **سما** بفتح اول و سکون خای **نقطه** دار بر وزن و معنی **سما** بفتح اول
 هوادار سبوكش میخانه را گویند یعنی خدمتکار شترانخانه و مطلق خدمتکار را نیز
 گفته اند **سما** بفتح اول و سکون خای **نقطه** دار بر وزن و معنی **سما** بفتح اول
 خدمتکار باشد **سما** بفتح اول و سکون خای **نقطه** دار بر وزن و معنی **سما** بفتح اول
سما بفتح اول و سکون خای **نقطه** دار بر وزن و معنی **سما** بفتح اول
 شید و بگسر اول نام شهری و مدینه باشد **سما** بفتح اول و سکون خای **نقطه** دار
 که سقف خانه باشد و پرنده هم هست کوچک و آنرا نیز یکی بلد چین و بلغت دیگر کرک

بروز فلک خوانند و در عری به بر همین معنی دارد و پند می نام شهر بیت در هندوستان
 که نوعی از جامه باریک از انجا آورند و به نام بفتح اول بروز ناما به نام مرغی است
 که از دریا خیزد و او را بر عری قتل الوعد خوانند سبب آنکه هرگاه صدای رعد شنود میرد
 و بجهت کوبیدن سلوی است که بفار می پیکرک و بترکیه ملد چرخ خوانند و ضم اول و سکون
 ثانی و چم جای را کوبند که در زمین پادشاه کوه بخت درویشان و فقیران بکوشند
 بکشد و نقب و زندان را نیز کوبند و با چم فار سپه و بفتح اول هم بنظر آمده است و ضم
 اول بروزن شجعه بمعنی سپه است که خانه زیر زمین و نقب و جای کوشندگان باشد در کوه
 یا صحرا به فتح اول بروزن قمر نام پادشاهی بوده از ترک و دست افزار به است جولا
 هکاراوان مانند جارو به باشد که با آن لهار بر تاج جامه مالند و با تشدید تالی هم آمده
 است و در عری به بمعنی افسانه و افسانه کشتن باشد و بفتح اول و سکون ثانی به هم در عری
 بمعنی افسانه کشتن و منج که به بر جای کوفتن باشد و بروزن فرهاد بمعنی دهم و فکر و خیال
 باشد و کند با کاف بروزن و بمعنی سمر قند است و آن شهر به باشد در ماوراء النهر
 که کاغذ خوب از انجا آورند و سمر قند معرب است و بمعنی ترکیه آن ده سمرست و سمر
 نام پادشاهی بوده از ترک و ترکان ده را کند میگویند و آن ده را او بنا کرده بوده است
 و بروز و ایام شهر شده مسبق بفتح اول و سکون ثانی و کسر سین به نقطه و قاف ساکن
 بلغت رو به مرز نکوش را کوبند و آن کله به دوایه که به عری به اذان الفار خوانند و بعضی
 کوبند مسبق عری به است و بمعنی یا سمن است سمنون با سین به نقطه بروزن اقیون
 بلغت یونانی دولی است که از افقار به مرز نکوش و به عری به اذان الفار خوانند خوردن
 آن با شراب کنند که افغی یا فاف است سبک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی زعم
 و رعنائی است که به عقل و پی عقل و پی هر و پی هر به باشد و بفتح اول و ثانی در عری به
 ماه را کوبند سبک را بکسر اول و سکون ثانی و کاف فار به بالف کشیده و برای قش
 زده نام شهر بیت از بدخشان به بفتح اول بروزن چمن کل سه بر که را کوبند بمعنی کلاه
 و رستنی است که آنرا سه بر که میگویند کل است و آن مدور و صبرک و یا سمن بر رنگ
 می باشد و ضم اول هم بنظر آمده است و بعضی کوبند کلی باشد پنج بر که و سفید و
 خوشبو به که آنرا و بر خوانند و در عری به مطلق روغن را کوبند عموماً و روغن کاور
 خصوصاً و روغن کاور بسیار گفته شود دفع سم افی می کند سمنار بکسر اول و نون
 بالف کشیده بروزن کل گار نام بنای بوده و به که سه ریز و خورنق را و ساخته بود کوبند
 از نسل سام بن بزغان است و عربان بتقلید نون بریم میگویند که سمنار باشد سمنار
 بروزن غمناک بمعنی سباح است و آن ند کردن و بضرورت باشد بمعنی رو و طبع

شود سببی از اسباب سمند بر وزن کند رکنی باشد بر دیه مایل آسپ را و بمعنی تیر سکا
 دار هم گفته اند و نام فریه است از فرایه سمرقند سمند اسلا سمند معلوم بقدر هم و کون
 سین پی نظر و لام بالف کشید برای پی نظر زده جانوری بود که در زمان اسکندر زوس بن
 ذوالقرنین هم می رسید رسید بود گویند یکی از حکمای هند بعلم تعین او را پیدا کرده
 بوده است و گویند که نظر آن جانور بر هر که افتاد می افتد به حال می میرد یا سوط و موصول شدند
 او گفت که آینه در پیش روی آن جانور بدارید تا چون عکس خود را مشاهده نماید بمیرد چنان
 کردند چنان شد سمند بر وزن قلندر نام جانوریست که در آتش متکون میشود گویند سمند
 موش زمر کی است و چون از آتش بر می آید می میرد و بعضی گویند همیشه در آتش نیست
 و گاهی بر می آید در آن وقت او را میگیرند و از پوست او کلاه و رومل می سازند و چون
 چرکن می شود در آتش می اندازند چرکهای آن میسوزد و پاک میشود و بعضی گویند
 بصورت سوسمار و چلیپا سه است از پوست او چتر سازند تا گرمی را نگاه دارد و از موی
 او جامه بافند و در هوای گرم پوشند محافظت کرمانند و بعضی دیگر گویند بصورت
 مرغی است الله اعلم و نام ولایتی است از هندوستان که چوب عود را از آن ولایت آورند
 و بمعنی اول بکسر دال و ضم دال هر دو بنظر آمده است سمند ل با لام بر وزن و بمعنی سمند
 که جانور آتش باشد سمند و بر وزن سقنقور بمعنی سمند راست که جانور آتش
 باشد و نام ولایتی هم هست که از آنجا عود آورند سمند و بر وزن پرستو بمعنی
 سمند رست که حیوان آتش باشد سمند و با لام بر وزن و بمعنی سمند و رست و آن جانور
 باشد که در آتش متکون شود سمند و بر وزن شفق کون بمعنی سمند رست که جانور
 آتش باشد و اصل این لغت سام اندرون بوده یعنی در اندرون آتش چهر سام بمعنی آتش
 هم آمده است سمنکان بمعنی اول و کاف فارسیه بالف کشید نام شهر بیت در احوار دختر
 پادشاه انجرا رسته خواست و سهراب از در وجود آمد و بضم تانی هم گفته اند و درین زمان
 آن شهر را مهر می خوانند و عوام را می گویند و بعضی گویند نام شهر بیت در توران سمنو بمعنی اول
 و ثانی و نون مضموم و واو ساکن چیزی است مانند حلوائی تر و آنرا از شیر و ریشه گندم
 سبز شده پزند و بضم اول آتش رشته و آتش اگر باشد سمنون بمعنی اول بر وزن سمنون
 نام درویشی بوده صاحب حال و ریاضت کش سمنی بضم اول و سکون ثانی و فتح
 ثالث بعرب دانسته است سیاه رنگ از نخود کوچکتر و آنرا در خراسان نقل خواجه گویند
 فرنی را آورد و پاه را بر آن میزند و هر ترکیبی را نیز گویند که آردی را فری بکند و آنرا سمنون هم
 میگویند سمنو بر وزن عموثره دشتی را گویند و آن سبزی باشد که طعم خورند سمنو
 بمعنی اول و ضم ثانی و سکون و او و فوقانی فترک را گویند و آن دولینه باشد باریک که در

زین اسپ آویزند و بتر که قبحه خوانند سه روز و روز تیر جانور است معروف که از پوست
 آن پوستین سازند سه روز و بیرون سه روز معلوم است بکسر بای الجد و یای جلی و او کشید و بر بای
 قرشت زده بلغت یونانی که فز صحرای باشد سه روز بکسر بای قرشت و سین سعفص کنایه از شب
 است که بخران لیل خوانند سه روز بکسر اول و فتح ثانی یعنی سه روز باشد که دست افزا جولاها
 است و آن جاروب مانند باشد که بدان آهان بر روی تار جامه کشند و زنک آب رانیز
 کویند و آن چیز می باشد سه روز در روی آهانه ای ایستاده هم رسد و بمعنی چوبی باشد بقدر
 یک وجب و سه روز می دارد و جولاها کان کرباس به نورد بچیدن را بدان مالش دهند تا هوار
 شود و بمعنی پوشید و پنهان هم آمده است و در عریه دلغ و نشانرا کویند و بمعنی دلغ کردن
 و نشان کردن هم گفته اند و جمعش شبات باشند سه روز و زن دمیدن بمعنی نو کردن و نویند
 باشد سه روز بفتح اول بر وزن نصیر اشاخ را کویند که بدان خجاست کنند و نام موضعی است
 در راه مکه مغطه و بضم اول و فتح ثانی نام مهیر بانوی غمه شیرین باشد سه روز بفتح اول
 و ثانی بفتح اول و رای به نقطه مشقوح می زده ناجیتی است مابین عراق و فارس
 که آب ملین از آن ماحیت آورند کویند و فتح که این آب را می برند می باید که ظرف آنرا
 بر زمین نگذارند و نگاه بعقب سر نکنند تا حجله که بمقصد برسند طیور و چند کجک
 و سیاه بیداشوند و هر ملج که در آن ولایت باشد تمام را بکشند کویند بانی آن ناحیه ساء
 بن ارم بوده و ساء ارم نام آنجا است و بکثرت استعمال می رده است سه روز و خیر و
 بمعنی خط باشد که بکشند خواه بر دیوار و خواه بر زمین و خواه بر قلم و خواه بر چوب و بمعنی نوشتن
 هم آمده است سه روز بفتح اول بر وزن عربی بمعنی دعا باشد که در برابر نفرین است سه روز
 مینه پارچه نازک تنک رفیق را کویند بیان نیست و یک در سین به نقطه بانون
مشمول بر یکصد بیت و هفت لغت و کنایت سه روز بفتح اول
 بر وزن من و ستن باشد که بر درخت پیچد و بر پی عشقه خوانند و بمعنی سان هم هست
 که مثل و مانند و رسم و عادت و طرز و روش باشد و سنان و نیزه را نیز کویند و بتر که
 بمعنی تو باشد که عبارت است کویند سه روز بفتح اول و ثانی بالف کشید چوبی باشد
 که بدان مساوا کنند و در عریه کیا می است سه روز و بهترین آن مکی می باشد
 بفتح اول و سکون آخر که دال به نقطه باشد بر وزن سواد بمعنی بسیار و فراوان و وافر
 بود و یکی از عیوب مملکت قافیه هم هست و آن عبارت از اختلاف ردف اصلی باشد
 چون داد و دید و دود و در عریه بمعنی مخالفت آمده است سه روز بفتح اول بر وزن کتار
 تنک آبی را کویند از دریا که لفظ نمایان بود و کل داشته باشد تا کشید در آن بند شود
 و بایستد و نکذرد و بیم شکستن باشد و بای بمعنی بکسر اول هم گفته اند و بمعنی شخص

عاشق و گرفتار نیر آمده است و بضم اول زن پسر را گویند که عروس باشد و بهتر کیلن
خوانند و بضم دئی نر کر را میگویند سنا و بفتح اول و ثانی بالف کشیده و پیاو زده بمعنی
مطلق سونش باشد علم از طلا و نقره و سوش عسل و برنج و امثال آن و بمعنی بسیار هم آمده است
که عربان کمتر میگویند سنب بضم اول و سکون نون و بایا جدم چار یا یا را گویند
و بمعنی پای هم آمده است که بر پی راجل خوانند و سوراخ کردن و سوراخ کنند و آخر
سوراخ کردن هم هست و خانه زیر زمینی را نیز گویند که در کوه و صحرا جهت درویشان
و خوابیدن کو سفندان کنند سنا بضم اول و بایا لجد بالف کشیده بر وزن بخرات
بمعنی نموده باشد یعنی چیز بی که بنظر آید و نمودی داشته باشد و بفتح اول هم نظر آید
است سنا بفتح اول بر وزن بغداد نام جوی سی بوده نیشابور و اقصای وجود خدا
دینی با ابو مسلم مروزی محب است و قوت و فکر به را نیز گویند و این قوی باشد
عاقله که حصول فکر از دست سنا بضم اول و فتح آخر که دال باشد سنی است که بدان
کار و شمشیر و امثال آن نیز کنند و نکین را بان بتراشند و جلاد هند و درد و لها بکار برند
گویند معدن آن سنگ در جزاین در یای چیز است و معرب آن سناذج باشد سنا و باو
مجمول بر وزن شفا لوبوزینه را گویند و آن نوعی از میوه باشد و زبان هندی نام درختی
است که کل و پرک آن در درد و اها بکار برند سنا بضم اول و ثالث و سکون ثانی
و کاف کشی گوچ را گویند سنب بر وزن بلبل که این است و لای شبیه بر نفع و
و خوشبوئی می باشد و در عطریات بکار برند و آن رومی و جلی و هندی می باشد
و هندی آنرا بر پی سنب الطیب خوانند سنب بر کسر لام و فتح فوقانی که از خط
جوانان و زلف خوابست سنب بر بفتح زای نقطه دار و سکون ر که بی نقطه کنایه از منقل
التش و اثر دادن باشد سنب بفتح اول بر وزن فروت بمعنی سناست که نمودنی باشد
و بلغت یونانی زیمه را گویند و بهتر آن کرمانی می باشد سنب بفتح اول هر شکل
مثلاً را گویند عموماً و جگ زنا را خصوصاً و قطاب را نیز سنبوسه گویند سنا بضم اول
بر وزن دینه بمعنی فریفته باشد و افرا را نیز گویند که چیزها را بدان سوراخ کنند
و آنکه بدان آسیا نیز کنند و زینور سیاه را نیز گفته اند و بمعنی آنکه هم هست که بر پی
عنب خوانند و بد و بمعنی آخر جمول حرکت باشد سنبهاری بفتح اول بر وزن قندهار
بود نه لب جوی را گویند سنب بضم اول بر وزن جنید بمعنی سفتان و سوراخ
کردن و در زیر پای آوردن باشد سنب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی وزن بکل است
که از وزن کردن و کشیدن بتراز و باشد و بکسر اول جلاجل دف و دایر را گویند و مخفف
سرنج نیز هست و آن چیز می باشد بر بسیاری از جلاجل دایره بر کتر و در میان

و بکسر او را یونان است و بحرف الف هجرتش اندک است و می باشد
سند او و بفتح او را یونان است و بحرف الخ هجرتش اندک است و می باشد

وپای ایچد بالف کشید وبدال زده نام مکاپی است در مضایح و بندیات و حکمت عملی
 و حکیم انزقی بنظم آورده است سند بفتح اول و وزن بندر ضعی باشد زرد و شبیه
 بکاه ربا سند روس بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بواو مجهول رسیده و سین
 پی نقطه زده بمعنی اول سند درست که ضعی باشد شبیه بکاه ربا و روغن کاهرا از ان
 برندد خاشاک نافع بواسیر باشد و رنک سرخ را نیز گویند و سیش برنک زرد خود ظاهر
 است و تفرقه میان سند روس و کاه ربا این است که کاه ربا چون بر آتش بخند از ان
 بوی مصطکی آید و از سند روس بوی بغایت ناخوش سند بر وزن چندم بمعنی
سند روس است که ضعی باشد شبیه بکاه ربا و بمعنی حرا زده هم گفته اند و باین معنی
 بکسر اول و ثالث نیز آمده است سند بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و لام کفش و پای
 افزار را گویند و پی عقل و آبله و احمق را نیز گفته اند و کشتی کوچکی باشد که آنرا از کار دریا پر از
 آب شیرین اسباب و ملایح تاج کشیده کرده بکشتی بزرگ برند سند لک بالام بر وزن
 کمترک مصغر سند ل باشد که کفش و پای افزار است سند ل بر وزن جنکلی کو سیر را گویند که کفش
 و پای افزار باشد را بر بالایی آن گذارند سند و قس بفتح اول و سکون ثانی و دال بواو
 رسیده و قاف مکسور پسیر بفتح اول و قاف یونانی سرخ را گویند و آن رنگی باشد
 که نشان و مصوران بکار برند و سوختگی آتش را نافع است سند بفتح اول و وزن خند
سند ان اهنگرا باشد و فضله و غایط و کد آذی را نیز گویند و باین معنی سند اول
 هم آمده است سند هان بکسر اول و ثالث و های بالف کشید و بنون زده عود دهند
 را گویند طبعیت آن گرم و خشک است در بیم سند یان بکسر اول و ثالث و تحتانی بالف
 کشید و بنون زده مردمان منسوب بسند را گویند و آن ولایتی است مشهور نام درخت
 بلوط هم هست بلغت اهل شام سند بضم اول و کسر ثانی و سکون زای نقطه دار سیاه
 دانه را گویند و آن تخمی باشد که بر روی خیزران باشند سند یان بفتح اول و سین
 نقطه بالف کشید بر وزن دندان سخن غیر فصیح و بلیغ را گویند سند بفتح اول
 بر وزن ارزن بمعنی سنجان است که غیر فصیح و بلیغ باشد سند بر وزن زینور حرطوم
 را گویند و آنرا فیل و بشه هر دو دارند سند بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث زینور
 سیاه را گویند و بمعنی انکور سیاه نیز آمده است سند بضم اول و قاف و سکون ثانی
 و رای قرشت بمعنی شفق است و آن مرغی باشد شکاری از جنس چرخ گویند بسیار نرند
 می باشد و پیوسته یاد شاهان بدان شکار کنند سند بضم اول و قاف و سکون ثانی
 و فتح رای قرشت مرغی است که آنرا گلاغ سبز گویند بشیر از بیه کاسه شکاک خوانند گویند

گوشت اوسمیت دارد سنک بقیه اول بروزن رنگ معروفست و بر پی حجر خوانند و بمعنی
 ترکین و وقار و اعتبار هر گفته اند و وزن و رنگ و کمالی چهره ها را نیز گفته اند
 سنک آتش بر پی حجر النار گویند اگر کسی در دشواری بر آید بر آن او بندند تا آید
 بر و آسان گردد سنک احمر بر پی حجر الاحمر خوانند و آن سنکی باشد بزرگ حرجان گویند
 از سموم قاتله است بک دانک و بک کشندی باشد و بعضی گویند نوعی از الماس است
 بروزن رنگارنگ بمعنی همراه و رفیق باشد پس درین صورت دو کبریا هم بجای روند هم سنکا
 یکدیگر باشند و همچنین اگر دو کشتی در دریا با هم برآه روند نیز هم سنکار خواهند بود سنک
 آسپند از اجزای حجر الاسفنج و حصاة الاسفنج خوانند و آن سنکی است در میان
 بونه اسپند هم میرسد از اسپانید و با شراب بخورد سنک متانده را بریزند سنک اسکاف
 حجر الاسفنج است و آن سنکی باشد که کشتی کران بدان افزاید کند سوده آن ملازم رانافع
 است سنکاش با کاف فارسیه بروزن پر خاشخ بمعنی رشک و حسد باشد سنک لشکر
 بکسر هم نام غله است و نام نوعی از حرما باشد که آنرا سنک اشکک خوانند سنک اندان سوم
 باشد که در زیر کمرهای دیوار قلعه سازند تا چون دشمن بزرگ یوار آید سنک و خاک و آتش
 بر سرش بریزند بمعنی بر قندار و کلوخ انداز هم آمده است و آن جشن و سیر و کشتی باشد
 که در ماه شعبان کنند و آنرا سنک اندازان هم گویند و دایره و شراب خوردن دایره یلینک باشد
 چنانکه بکروز در میان فاصله نشود سنکا به کاف فارسیه بروزن دندان پر رنگ است
 کوچک و بر پی آنرا صعو گویند سنک پرستوک حجر الخطاطیف است گویند بچه اول
 او را چون بگرد و شکم چاک کنند و پان سنک بر آید بک رنگ و دیگر بک الوان هر یک
 را در پوست گوساله بچند پیش از آنکه کرد و خاک بوی رسد و بر بازو بگردن کسی که صرغ
 داشته باشد بندند نافع باشد سنک بر شیشه زدن که آیه از توبه کردن و گذشتن از شر است
 سنک بر قرار زدن بمعنی سنک بر شیشه زدن است که کایه از توبه کردن و گذشتن
 از شراب باشد سنک بر قتل بل زدن که آیه از تار یک کردن و بکدر سلخ باشد سنک بکران
 بکسر ثالث و کاف فارسی بالف کشید و بنون زده نام سنکی است الوان و بغایت نرم و سست
 که شیشه کران که شیشه را بدان سفته کنند و آنرا رنگ برکان هم میگویند و برکان دیهی
 است در شیراز در فربه فاروف و کان این سنک در آنجا است سنک پستان بکسر بای
 فارسیه بمعنی سیستان است و آن دارویی باشد معروف سنک پشت بعضی بای فارسیه
 جانور است معروف که او را لاک پشت و کاسه پشت نیز گویند و نوعی از ماهی درم دار
 هم هست سنک بلور حجر البلور است گویند چون بر شخصی که در خواب می ترسید باشد
 بندند دیگر ترسد سنک بقیه چهارم فارسیه بمعنی ثاله باشد که نرک است سنک جود

حجر اليهودست و حجر الزیتون هم میگویند چه شباهتی بزیئون دارد گویند مانند مرجان
 از دریا میروید اگر با خون خفاش بسایند و در چشم کشند و برابر و مالند موی چشم
 و ابرو که ریخته باشد بر و باید سنگ حمام سنگی است که در دیک حمام بهر می رسد
 چون ابتدا سرطان که علیّه است مملک صناد کند نافع باشد و بملاح سرطان رحم
 باین است و بعبر په حجر الحام گویند سنگ خروس بعبر په حجر الدیک خوانند گویند که
 هست که از شک خروس بر می آید بمقدار باقلیه و مانند آینه شفاف است اگر آنرا
 بشویند و کی که بسیار تشنه باشند بخورد تشنگی او برطرف شود و غم و اندوه از
 دل ببرد سنگ خرنه بقعه خاویز ای نقطه دارد و فای بتختای کشید سنگی است
 مانند رند البکر که کف دریا باشد باب بسایند و بر موی بمالند موی را بستر و بعبر په
 حجر الشعر خوانند و بعضی گویند حجر الشعر قیسورست که کف دریا باشد سنگ خوار
 باخای نقطه دارد و او معدوله بر وزن رنگار نام مرغی است کوچک و سیاه رنگ و کامل
 دارد که سنگریزه میخورد و بعبر په قطا خوانند سنگ خوارج باجم بر وزن و معنی سنگ
 خوارک است که اسفود باشد و آن جانور است کوچک و سیاه رنگ بر این یکجوشک
 و چند بر مثل شاخه بر سر دارد و عربان قطا گویند سنگ خوارک همان مرغ است سنگ
 خوارست که بعبر په قطا خوانند سنگ خور مرغی است که سنگریزه خورد سنگ خورک
 بمعنی سنگ خورست که مرغ سنگریزه خورد باشد و عربان قطا گویند سنگ در موزه
 افتادن کانیّه از اقامت کردن و ترک نمودن سفر و مزاحمت و بقرار می باشد سنگدل
 کانیّه از سخت دل و په رحم باشد سنگدوله بضم اول و سکون ثانی و ثالث و دال نقطه
 بواور سید و لام مفتوح بمعنی کرد باد باشد و آن باد است که خاک را بشکل خر و طی
 بر هوا رود و بعبر په اعصار گویند و باوا و مجهول هم بنظر آمده است سنگ بفتح اول
 و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی سینخ است که خار پشت تیر انداز
 باشد بعنی خارهای خود را چون تیر اندازد سنگ راه شدن کانیّه از مانع شدن و منع
 کردن باشد سنگ رعد بکسر ثالث و فتح رای قرشت و وزن پنجم و سکون عین و دال نقطه
 کانیّه از کلوله باد بضم باشد سنگ رک بفتح اول و رای قرشت بر وزن پنجم بمعنی سنگ
 است که ترک و ثالث باشد و بمعنی باد سیاه آمده است و آن چرم با چوبه باشد مدور که
 در کوبه دوک محکم کنند و بعبر په فلک خوانند و بضم کاف فارسیه و سکون رای قرشت
 هم آمده است که حرف ثالث و رابع باشد و این اصل است سنگ روشن بعبر النور است
 که مر قشیا باشد و آنرا در دواهای چشم بکار برند سنگ زخم بکسر ثالث و فتح رای هوز
 و سکون خای نقطه دارد و میم بعبر په حجر العریه گویند و آن سنگی باشد مانند عاج چون سحر

کنند و بر موضعی باشد که خون ازان روان باشد بریزند باز دارد و آنرا سنگ هم میگویند و حجر
 العاج همان است سنگ زن بفتح زای نقطه دار و سکون فون کنایه از ترزوکی که وزن باشد
 سنگار با سیر بی نقطه بر وزن زنگار سیاهی باشد مشهور که آدمی را تا که در خاک
 نشاند و سنگ باران کند و بنحیض رخ هم آمدن است و در سخن در لغت بمعنی ثبوت باشد که از
 ثابت شدن است و با اصطلاح اهل تاسخ است که چیز بی سه مرتبه منزل شود یعنی
 روح از صورت انسان بصورت حیوان دیگر جلوه نماید و بعد ازان بصورت بناتی
 چهره آن کرد و آنرا بگذارد بصورت جاوی ظهور کند سنگ بویه بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث
 و سیر بی نقطه ساکن و بای بجد بوا و رسید و تحتانی مفتوح نام کیهانی است که آنرا
 پنج انگشت گویند و در عریه و پنجه اصابع و فرو خسه اوراق و اعیان السراطین خوانند
 و تحت آنرا حب النقذ گویند و معرب آن بحسب بویه است سنگت بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
 و رابع و فوقانی نام جانی و مقامی و موضعی است سنگ ست بتاز کی حجر الکلب خوانند
 گویند بعضی از سنگ هست که چون سنگ بروند از دندان سنگ را از غایب خشمی که دارد بدندان
 بکشد و نگاه دارد پس چون خواهند که میان دو شخص دشمنی افتد بنام آن دو شخص هفت سنگ
 بردارند و یک یک را بجانب آن سنگ اندازند و هر یک را بدهن بر گیرند و بر زمین گذارد بعد ازان
 دو سنگ از سنگها را در آب اندازند و از آن آب بخورد آن دو شخص دهند ششصد و بیست و یک
 و اگر یک سنگ ازان بر برج کعبه تراند از نهم کعبه تران بگریزند چنانکه دیگر نیابند و اگر
 در شراب اندازند و بخورد اهل محل دهند با هم جنگ و عریه کند سنگ سود بفتح سیر بی نقطه
 سنگی است متخلخل و بر روی آب ایستد و فرو رود و بر پی حجر که فروج خوانند بزنند پی عقرب را
 نافع است سنگ شجر بفتح شین نقطه دار و چشم سید را گویند که حرجان باشد سبب آنکه از
 دریا مانند درخت میرود سنگ مخف سنگ اشکن است که نام غله باشد و نوعی از
 خرما با هم هست سنگ شیر بفتح شین خوانند رنگ آن خاکستری باشد چون باب
 بسایند روی مانند شیر پر و ناید و بطعم شیرین باشد و بر چشم کشند سیلان آب برطرف کند
 سنگ قبطی بکسر قاف حجر قبطی است و آن سنگی باشد سبز تیره رنگ و بسیار سست و نرم و زود
 و در آب حل شود و کانرا از مصر کان را بدان شویند و در اسهال بکار برند نافع باشد سنگ قرم
 قاف و میم و سکون رای بی نقطه سنگی است که آنرا در بلاد عرب شبها در افروزی ماه یابند
 و آن سفید و شفاف می باشد گویند اگر بر درختی بپزند که بار و میوه ندهد بار آور گردد
 و چون بسایند و صاحب صرع دهند شفا یابد و آنرا بجر بی حجر القهر و غوة القهر خوانند سنگ
 بر وزن اندک مصغر سنگ باشد و نوعی از نان هم هست که بر روی سنگ بزنند و کرم بریند و تکرک
 و زلاله را نیز گویند و نام نوعی از غله است و آن سیاه کوچک می باشد و نام مرغی است کوچک و شکاری

از جنس سیاه چشم که آنرا مطای خوانند سنگ لاج یا لام بآلف کشیده و بجای نقطه دارند
 یعنی سنگستان است که جا و مکان سنگ باشد چرخ لاج معنی مکان آمدن است همچو دیو
 لاج که جا و مقام دیو را گویند سنگ بضم ثالت بر وزن زنگه فایه باشد که از اردک و رس
 و از زن برند سنگ بفتح ثالت بر وزن همدم معنی همراه و رفیق باشد و اتصال و امتزاج
 دو کس یاد و خیر اینز گویند با هم و بزبان هندی نیز همین معنی دارد و بضم ثالت بر وزن
 انجم پرنده است بغایت تیز و بعضی گویند جانور است مانند جمل که پیوسته در حمامها
 می باشد و بعضی دیگر گویند که می است که بگردد سنگ مایه بعر پی جمل گوشت گویند
 و آنرا در سر مایه یا بند و آن سفید و سخت می باشد خوردن آن سنگ کرده را بریزانند
 و در علم پند بکار آید سنگ بر مایم و بای لجد بر وزن سرد فتن معنی اول سنگ است که همراه
 و رفیق و اتصال و امتزاج دو شخص یاد و چیز باشد با هم سنگ بفتح میم و سکون خین
 نقطه دار و نون تحتانی رسیده سنگی الوان و بغایت سست می باشد و لاج سیاه
 بود بر خیزند و نقطه های سفید بر آن باشد و شیشه کران بکار برند و آنرا سنگ برکان
 هم گویند و برکان می است از شیراز و معدن این سنگ در لنگه است سنگوان
 با و او بر وزن سنگدان نام قلعه است در فارس که پسپندان مشهور است سنگور
 بر وزن انکور سایه باشد که فاعلیان شیشه ها و کوزه های قعاع را که بوزه باشد
 در میان آن بچینند و باد ریه دوک را نیز گویند و آن چرم یا چوپا باشد مدور که در
 کلوپ دوک محکم سازند و بعر پی فلک خوانند و نام مرغی است سنگول با و او
 جھول بر وزن مفلوک باد ریه دوک را گویند و بعر پی فلک خوانند سنگول بر وزن
 معقول مطلق ضروریات را گویند یعنی هر چیز که در کار باشد و ضرور بود سنگول
 بفتح اول و آخر که تحتانی باشد نام حصار می و عمارتی است عظیم در هندوستان که
 ستونهای آن یکبار است و هر ستونی را چهار مرد نتوان برداشت گویند آن عمارت را
 دو کس کرده اند و می و زی و مردمانین وزن مارتبه نام داشته است سنگ
 بفتح اول و ثالت و سکون ثانی خاریتی یا گویند که خارهای خود را مانند تیر انداز
 سنگ با سم یا تحتانی بآلف کشیده و سین پی نقطه مکسور نیم زده سنگی است سبز تیره
 مایا چون بسایند اجزای آن مانند شیر بر آید و زبانش را بکند و در چشم را نافع باشد و آنرا
 بعر پی حجر چشمی خوانند سنگ را می بفتح تحتانی حجر الیم است گویند هر تیشه را که
 از آن سنگ آب دهند چون بر سنگ زنند مطلقا آواز ندهد و در سنگ مانند کل فرود و در
 کند و بر دندان مالند سپند و سخت گرداند سنگین خوار با خای نقطه دار و او معدوله
 بر وزن شری دار سنگ خوار را گویند و آن پرنده باشد کوچک و غذای او سنگ است

سنگی را با آب در نقطه بلف کشیده و برای فرشت زده نوعی از ساز باشد و آن پرند است
 سیاه رنگ و بر پشت نقطه های سفید دارد **بفتح اول** و لام بر وزن برنخ تم نه را گویند
 و آن جامه باشد پیش از آنکه قد و استین آنرا کوتاه کنند و درین زمان کاپیته خوانند **سما**
 بکسر اول و میم بلف کشیده بر وزن کلکار نام **شیخ** بوده و رومی که خورش را او ساخته
 او را عربان ریمان بکسر نون و تشدید می خوانند گویند که سما خورش را چنان ساخته
 بود که دریشان وزی بچند رنگ مختلف می شد صبح دم کمبود بود و در نیم روز سفید می شود
 و بوقت عصر زرد می شد چون نام تمام گردید او را **خلعتی** و آخر و نعتی و افرد اندازان
 بغایت خوش وقت شد و گفت اگر میدانستم که ملک بامن اینچنین احسان میکند
 عمارت به ازین چه ساختم چنانکه آفتاب بهر طرف که سیر نماید آن بدان جانب میل
 کند نعمان بقصور آنکه مباد این دیو کی از ملوک بهتر ازین بسازد حکم فرمود تا بر بالایی
 قصر برده بریزند **سند** **بفتح اول** بر وزن حسود استعمال فرست در اموری که بهیچ
 کار نیاید **سنوس** بضم اول بر وزن خروس نام درختی باشد و نام گیاهی هم هست و اینچنین
 بجای حرف ثانی یای تختانی هم آمده است **سند** **بفتح اول** و ثانی و ظهورهای هوز
 بمعنی لغت و تفرین باشد و اینچنین باشد **نقطه** در هر آمده است و باخفای ها در عربی بمعنی
 سال باشد و بضم اول و ثانی زن پسر را گویند که بعروس شهرت دارد **سما** بضم اول و ها
 بر وزن کلزار بمعنی آخر سنده است که زن پسر باشد و بترکی بکلی خوانند **سما** بکسر اول
 و تخفیف نوز تختانی کشیده مخفف سیفی است و آن خولنی باشد که از طلا و نقره و مس
 و برنج سازند و اینچنین ریه آهن هم گفته اند و بفتح اول و ثانی و سکون تختانی بمعنی آهن
 و فولاد است و بضم اول و کس ثانی مشدد معروفست که اهل سنت و جماعت باشد و نام نوعی
 از ماهی باشد در مولیان و گوشت او بغایت لذیذ میشود **سما** بضم اول بر وزن کور سیاه دانه
 را گویند و آن تخمی باشد سیاه که بر روی خیرنان ریزند **سما** بفتح اول و زای فارسی ریمانی
 باشد که از بختی کار زباد می آید و آنرا جولاهاکان می بافند و بر آن گشت پیچید بکوشه بکنند
 و آن بیه که ریمان خام بر آن تنند چنان پست و در **در سیر** **بفتح اول**
واو مشتمل بر هشتاد و دو لغت و کایت **سما** بفتح اول و سکون ثانی نام
 چشمه است در ولایت طوس و چشمه سبزه است که در کوهیندیز در جردین بهرام بن شاپور را
 که پادشاه ظالم بود در کنار آن چشمه اسپر بر مهر کوفت با لکدی روی زد و بگشت و بضم اول
 بمعنی جانب و طرف باشد و بمعنی مثل و مانند هم هست و مخفف سود باشد که در مقابل
 زیان است و روشنائی را نیز گفته اند که ضد تاریکی است و بترکی آب را گویند **سواب**
بفتح اول بر وزن جواب بالاشدن و چکیدن آب را گویند از چیزی همچو کیسه ماست

و امثال آن سوار اعظم هر شهر و مدینه بزرگ را کوبند عموماً و مکه معظمه را خصوصاً
 سواران آب و سواران آب که آنرا از حباب است و آن قبه باشد شیشه مانند که در وقت
 باریدن باران بر روی آب بجم میرسد و موج آب را نیز کشته اند و از یابایی فارسیم بالف
 کشیده بمعنی پاسوار است که کمانه از نیاده چست و چایک باشد سوار سیستان کمانه از رستم
 ناله است سوار آب با کاف بمعنی سواران آب است که حباب و موج آب باشد
 سوارون بفتح اول و ضم را به فرشت بر وزن فلاطون تخم خاکشی باشند و آنرا بر پی بذر
 الخنجر خوانند سوارک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده زردی باشد که بر روی
 غله زار نشیند و غله را ضایع کند و بکسر اول در عری مسواکت و آن چوبی باشد که در
 وقت نماز کردن و غیر آن بردند انعاماً اند سوسپ بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بزبان
 جنوب که یکی از اولکایه خوانند است آب را کوبند همچنانکه بکند با بای فارسی
 و کاف بر وزن سمندان را و سوب و بکند آب و نان است و بعضی کوبند طلب آب و نان
 و بزبان هند به غله بر افشان باشد سوب بضم اول و سکون ثانی و بای لجد و دال
 پی نقطه بتحتانی کشیده نام پرند است کوچک و آنرا بفارسیه سار کوبند و بعری نر زور
 پر وزن بر وزن پر زور و بر کی سنقر چوق خوانند سوب بضم اول و فتح ثالث و رای نقطه
 بالف کشیده بلغت زند و یازند بمعنی امید و امید واری باشد سوبهار باهای هوز
 بر وزن روزه دار نام بتجانه بوده قدیم فواجی غریب و با شین نقطه دار هم بنظر آمد است
 و آنرا شایمار نیز کوبند سونام یا اول بئانی رسید و فوقانی بالف کشیده و بمیم زده
 هر چیز به که اندک را کوبند و بعری قلیل خوانند و بزبان طوسی بمعنی کوچک
 و اندک و ناقص آمده است سوج بضم اول بر وزن عوج بمعنی سوز است که از سوختن
 باشد چه در فارسی به چم لجد برای هوز و بر عکس تبدیل می یابد سوج و نون با اول
 بئانی رسید و فتح چم و رای فرشت بواو کشیده و کس نون و فوقانی مفتوح بنون
 زده بلغت زند و یازند بمعنی آوردن باشد که در مقابل بردن است سوجش بکسر چم
 بر وزن و بمعنی سوزش است که از سوختن باشد سوجه بر وزن کوچه خشتک جامه را
 کوبند و بعضی آن را بجه مثلث مساوی الساقین را کشته اند که از سرتیر بزجامه ببرند تا خشک
 را بر آن بدوزند و باین معنی بجای چیم فارسی زای فارسیه و عری هر دو آمده است سوخ
 بضم اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد بمعنی بیاز است و بعری بصل خوانند سوخته
 بر وزن دوخته معروفست بمعنی هر چه بخت آتش در آن افتاده و سوخته باشد و لثه و مرکب
 سوخته را نیز کوبند که بدان آتش از آتش زند که بزد و بعری خراقر خوانند و نام کینه چیم است
 از چاه هشت کینه خسر و پرویز که کینه فراسباب و کینه باد آورد و کینه بار و کینه خضر

و دینه خسروی و کج سوخته شاد آورد و کج عروس باشد و آنکه جگرش از حرارت
 فاسد شد باشد و شخصی که او را دردی و مصیبتی رسیده باشد و بمعنی سنجید و بوزن
 در آمده هم هست و در ولایت روم مردم طلب علم را سوخته میگویند و بمعنی سفلی شرب
 هم آمده است که بعد از نشردن بدن و در اندازند سود بضم اول و سکون ثانی و دال معروضت
 که در مقابل زیان باشد و بعمر پی نفع گویند و ما فی سودن هم هست و بمعنی سوزن هم آمده است
 که جشن شادمانی و میزبانی باشد و بفتح اول و ثانی بوزن و بمعنی سبب باشد
 و آن ظریفه است که از چوبهای باریک و نرم بافتند سودا بضم اول بوزن خور نابه نام
 دختر پادشاهها ما و ران است که زن کیکاوس باشد و بفتح اول بوزن کر مابه هم گفته اند
 سودانیات بضم اول و کسر نون بعد از الف و تحتانی بالف کشید و بقوافی رده بلغت
 یونانی مرغی باشد سبز رنگ و منقار درازی دارد و درختان لبنقار سوراخ کند و آنرا شیرین
 دار نام خوانند و او بر وزن و را و ر بمعنی سودا که را باشد و بعمر پی تجار گویند
 سودا و با و او بر وزن و بمعنی سودا بده است که نام زن کیکاوس چه در فارسیه بای بجد و او
 بهم تبدیل می یابند سوزن شور بمعنی هکله و جشن و طوی و میهمانی و عروسی
 و خنده سوری و نرم ایام عید باشد و بمعنی رنگ خاکستری سیاه می مایل هم هست
 حراسپ و استر و خراگه را که خط سیاه می مانند سمنند از کاکل تا دم کشید
 شده باشد و بعضی اسپ بآن رنگ را خوب نمی دانند لهذا میگویند سوزن که دور و نام
 مرغی هم هست و رنگ سرخ را نیز گفته اند چه کلسرخ را که سوری و لاله را لاله
 سوری و شراب علی را شراب سوری میگویند و بعضی از افغان هست باین لقب مشهورند
 و نام شهریه هم بوده است و بعمر پی دیوار قلعه را گویند و شراب سرخ را نیز عربان
 حمر السوریه خوانند و بضم اول و سکون هم هم در عربیه نیم خورده و پس مانند اطعمه
 و اشریه خوانند سوزن نور نام شهریه و ملاینه است سوزن بوزن نوران
 بمعنی سار باشد و آن پرند است سیاه رنگ و فقط های سیاه دارد و خوش آواز باشد
 سوج بوزن فوج نوعی از کف دریا باشد و آن در جای نزدیک آب کوه و سنگ
 باشد هم میرسد و مانند شک شور میشود لیکن آن شک سفید تر و لطیف تر است سوزنای
 یعنی نای که در سور و جشن و عروسیه نوازند و سرنا مخفف آنست و آنرا شهنائی
 نیز خوانند سوزنجان بکسر ثالث و سکون نون و چشم بالف کشید و بنون دیگر زده
 بلغت اندلس و ایست که آنرا در عراق لعبت بر بریه گویند و ففاح آنرا بمعنی
 شکوفه و گل آنرا بعمر پی اصابع هر مس و آنرا حافر المرفی می خوانند و بعضی گویند اصابع
 هر مس برک آنست فقرس را نافع باشد سوزن بوزن نوریه منسوب بسوز باشد

و نوعی از ریاحین سرخ است و شمع رنگ سرخ هم که است و کلی باشد که در بیکان
تثبیه کرده اند و نوعی از بیکان هم هست و شادی و خوشحالی را نیز گفته اند و نام یکی از
سلاطین هم بوده و نوعی از بلبل باشد و آن زاج سرخ است که بلغت روحی قلندر خوا
سوربوس بکسر ثالث و تحتانی نو اورسید و بسین بی نقطه زده نام اصلی نرود است
گویند نرود پسر ی بود پدر را گرفت و اخته کرد تا دیگر او را فرزند بهم نرشد و خود
پادشاه شد سوز بازای نقطه دار بالف کشیده بمعنی سوزند باشد سوزاک بروزن
پوشاک نام مرضی است مشهور و آن سوزش باشد از بول که بسبب زیادتی صفرا در
جرای بول بهم رسد و انجاریش کند و چرک آید سوز عیس کوبند و ققی که عیسی علیه
السلام را با آسمان می بردند سوزی همراه داشت چون بشلک چهارم رسید ملائکه خوا
ستند که بالا تر نشینند امر شد که جستجو کنند تا از دنیا چه چیز همراه دارد چون دیدند سوزی
و کاسه شکسته داشت فرمان رسید که همان کاسه را بردارند سوز بروزن موزه بمعنی
تیر زجامه است که جایق باشد سوز بازای فارسی بروزن کوزه خشک پیراهن
و جامه باشد و آنرا بفلک نیز گویند و بعضی آن را حجه را گویند که از سوز نیز بریند
ناخستک را بریند و دوزند و نوعی از سستی باشد مانند سفنج و آنرا در اشیا کنند و بعضی
قنابری خوانند و اهل خراسان برنست گویند سوزیان بازای هوز بروزن صوفیان بمعنی
نفع و سود و فایده باشد که در مقابل زیان است و زرو مال و سرمایه را نیز گویند آنچه باشد
از نقد و جنس پنهان و آشکارا و سخن و راز پنهانی و چیزی پنهان که مخزون خاطر باشد
و آنرا برپه ما فی الصمیر گویند و بمعنی سرکوشی هم هست و مهربان و غمخوار را نیز گفته اند
و بمعنی ارمغان و سوقات و راه آورد هم آمده است و حکایت از نیک و بد هم هست چه در
اصل سود و زیان بوده بکثرت استعمال سوزیان شد سوس بروزن طوس گرچه باشد
که بیشتر جامه های ابریشمی را صنایع کند و مخفف سوسمار هم هست و چرپه آنرا زان
بجفت فرطی خورند و بریدن مالند و اصل طبیعت را نیز گویند و گیاه خشکی هم هست
مانند اسبب و علفی که حامیان سوزند پیچ آن دافع سعال است و در عرپه کرچ را گویند
که کدوم و برنج و اقلام غله را صنایع میکنند و نام درختی است که پیچ آنرا اصل السوس
و اصابع السوس میگویند و بلغت هندی نام خوک آپه است و آن حیوانی باشد
آپه مانند مشکین برآباد و خرطوی نیز دارد سوسبار بکسر ثالث و بای لیجد بالف کشید
بروزن روزگار بلغت زند و یازند اسپ را گویند و بعضی فرس خوانند و یا بمعنی
بحذف زانی قرشت هم بنظر آمده است سوسپند بابای فارسی بروزن کوسفند
نام گیاهی است که چون آنرا شکند از آن شیر سفیدی مانند شیر برآید و آنرا در

خضایا بکار برند و بعضی گفته اند علف شترست ظاهر با علف شتر که گیاه شیر دار باشد
 تصحیف خوانی شده است الله اعلم سوسک بفتح ثالت بروزن خوبک یتهورا کویند
 و آن پرندۀ باشد شبیه بکبک لیکن کوچکتر از وست و بسکون ثالث نوعی از جعلا باشد
 و او پشت در دحامها متکون میشود سوسمار یا میم بروزن هوشیار جانور است مانند راسو
 لیکن از وسط تر باشد پیه و چرپه او از نان بجهت فربه شدن خورند و پرند مالند
 و برپه صلب کویند و نزد شا فیه مذ هبان گوشت او حلال است سوس بروزن سوزن
 کلی است معروف و آن چهار قسم می باشد یکی سفید و آنرا سوسن آزاد میگویند ده زبان
 دارد و دیگر می کبود و آنرا سوسن ارزق میخوانند و دیگر می زرد و آنرا سوسن خطائی
 می نامند یکی سفید و آنرا و چهارم الوان میشود و آن زرد و سفید و کبود می باشد و آنرا سوسن
 آسمان گویند و پنج آنرا ابر سا خوانند و این چهار قسم هم صحرایی و هم بوستانه
 می شوند و نام درخت جلعوز هه هست و آنرا برپه صنوبر الکبار و ثمر آنرا که جلعوزه
 باشد حبب الصنوبر الکبار گویند سوسر و سیر کنا نیز از عدم سازگاری و موافقت باشد
 مطلقا هیچکتاب و آتش سوسنه بفتح ثالت و نون بمعنی سوسن است و آن کلی باشد معروف
 سوسه بروزن بوسه کر می باشد که در کرم افشاد و ضایع کند سوغه بفتح اول و غیر نقطه در
 مرسو می باشد که سپاهیان از علوفه و ماهیان خود بنویسند کان دهند سوسنم اول
 و سگون ثانی و فابلغث یونانی بمعنی حکمت باشد و سوسه فی حکیم را گویند سوار
 بروزن حودار ظروف و آوانی باشد که از کل بخته باشند مانند کوزه و سب و و طغار و خم
 و امثال آن و هر سوار را گویند عموما و سوار را خصوصاً و دهان تیر را نیز گفته اند
 و آن جامی باشد از تیر چله که نژاد را ن بند کنند سوافال یا لام بروزن و معنی سوافال است
 که ظرف و آوانی کلی و سوار را و دهان تیر باشد سوافه بروزن کوفته مکر و فریب و حیله
 باشد و کرم کدم خوار را نیز گویند سوافه بفتح چیم فارسی بروزن دو کچه ریزه هر چیز
 را گویند و معنی شوشه زرد و سیم هم آمده است سوافه بفتح ثالت و رای پۀ نقطه بالف
 کشیده نام وزیر کیتاب و فیروز پلند انوشیروان بوده سوافه بفتح قوی انداز حکمای باطل
 سوافه بفتح ثالت و سگون طایع خطی و تحتانی بواور سید و بنون زده بلفغ یونانی
 آتش بچهارا گویند و برپه خصیة التغلب خوانند فی بروزن گویند بلفغ یونانی
 بمعنی حکیم باشد سول با ثانی مجهول و کاف فارسی بروزن خوک بمعنی مصیبت
 و هم و غم و اندوه باشد و با کاف تازی کوسه را گویند و آن شخصی باشد که چند موی
 بر سر نخ داشته باشد و معرب آن کوسج است و بمعنی خوشه کدم و جوهر گفته اند و داسه
 کدم و جود را نیز گویند و آن خسهایی سر تیز بود که بر سرهای خوشه کدم و جود باشد و کاک

برون خوبک زردی باشد که بسبب آفتی یا در کشت و زراعت افتد و یا بهیچنی
 کاف آخر لام هر آمد است سوک بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی سوک است
 و آن زردی باشد که بسبب آفتی بر روی زراعت افتد سوک و آن برون کوشوار مصیبت
 زده و صاحب ماله را گویند چه سوک بمعنی ماله و او را بمعنی صاحب باشد سوک بفتح کاف
 هر سورخ را گویند عموماً و سورخ قبل و دبر بمعنی پیش و پس را خصوصاً و در جمع القوس
 سرور به بجای کاف لام آمد است سوکی با کاف فارسی بهیچنی کشید بمعنی گوازیست
 که ماله زده و اند و هیکل باشد سور بضم اول و سکون ثانی برون غول بمعنی دو و سورست
 که رنگ خاکستری بهیچنی مایل باشد هر اسپ و استر و خراک غیری که خطی سیاه
 از کاکل تا دم کشیده شده باشد و بمعنی ناودان هر آمد است و بلغت هندی قولنج را گویند
 و بضم اول و فتح ثانی ناخن یا بهیچنی شتر باشد و آنرا بجز بهیچنی خوانند با ف و سین نقطه
 برون چرکن سولان بفتح اول و ثانی برون همدان نام کوهی است در ولایت
 آذربایجان نزدیک باردیل و پیوسته مردم خدا پرست و مرتاض پیش از اسلام و بعد از اسلام
 در کجا ساکن بوده و هستند و معان آنجا را از جمله امایکن میتر که میدانسته اند چنانکه
 قسم بدان یاد میکرده اند و نوعی از دوا بهیچنی هم هست و آنرا از جانب روم لقوه را نافع باشد
 و بلغت یونانی نام پیغمبر است از بنی اسرائیل و بمعنی بام خانه هم هست و مطلق بلند یا
 را نیز گویند سولک بفتح ثالث برون خوبک زردی را گویند که بسبب آفتی
 بر غله افتد سوله با ثانی مجهول بوزن لوله مطلق سورخ را گویند عموماً و سورخ
 پس و پیش را که در دبر و فرج باشد خصوصاً و خانه زادی را نیز گویند که پدر و مادر او
 هر دو ستا بهیچنی باشد و بمعنی و از بلند هم آمد است همچو مویه و زوزنه ناله سک و منات
 بضم اول و فتح میم و نون بالف کشید برون مهملات بتجانسه بوده در ملک کجرات گویند
 سلطان محمود غزنوی بهیچنی آنرا خراب کرد و منات را که از بهیچنی مشهور است در آن بتجانسه
 می بود شکست و بعضی گویند که قریش منات را که از مکه گریز است بیند بودند و از راه دریا
 بدانجا آورده و بسکون میم هم گفته اند و گویند این لغت هندوی است که مفرس شده بهیچنی
 فارسی گردیده شده و آن نام بقیه بوده و معنی ترکیبی آن سوم نانه است یعنی قبیله است
 نمونه قمر چه سوم بهیچنی و قمر را میگویند و نانه تعظیم است سومند ر بادال جحد
 برون سوزن گر بمعنی سمند رست و آن جانوری بهیچنی باشد که در آتش متکوس می شود
 سومه بضم اول و فتح میم بمعنی استها و حد و طرف باشد سون بضم اول و سکون ثانی و نون
 بمعنی طرف و جانب و سویی باشد و شبهه و نظیر و مانند را نیز گویند و بفتح اول بمعنی مدح
 و ثنا باشد سونانک بضم اول و ثانی مجهول و ثالث بالف کشید و بیون و کاف زده

فنی باشد با صد آ که در هنگام خواب یاد وقت دویدن از پستی بر عاید سوخ بفتح
 ثالث بر وزن دوزخ نام شهری و مدینه است و فنی بکسر نون بر وزن سوزش ریزگی فلوات
 را گویند که از دم سوهان ریزد و بر پیکره زده خوانند سوهان باهای هو ز بر وزن سوزن
 مخفف سوهان است سویی یادیدن کثایه از شرمند و خجل شدن باشد سویی بفتح ز
 نقطه دار و سکون نون بمعنی سوزن باشد که بدان چیزها دوزند سویی بفتح اول و ثالث
 مجهول بر وزن خیس بمعنی آگاه نبودن است که بر پیکره غفلت خوانند سویی بفتح اول و ثالث
 مجهول و فوقانی ساکن بمعنی سویی باشد که آگاه نبودن و غفلت است سویی بفتح اول و ثالث
 مجهول بر وزن هر سیه بمعنی قوس قزح باشد سویی بر وزن زمین دیک و طبق و کاسه و کوزه
 و امثال آن باشد مطلقا و بر پیکره ظرف و آوا گویند و آید آن سک را بفتح نون کشته اند بمعنی
 ظرفی که سک در آن آب خوردن است و سیم در سیمین بی نقطه باها مشتق
 بر سی و شش لغت و کثایت بمعنی سیم بکسر اول و فتح بای لجد کثایه از تعجیل
 و شتاب است که چون شخصی خواهد بتعجیل وزود بجای برو و سه اسب همراهی بر و تهر کرد که
 مانند شود دیگر را سوار شود سهاله بضم اول بر وزن ناله خرده و ریزه و سوسن طلا و نقر
 را گویند سه لوان دماغ کثایه از محل فکر و محل خیال و محل حفظ باشد سه بفتح بای فان
 و رای بی نقطه و سکون کاف خطی چند باشد که قرار بازان بجهت قرار بازی بر زمین کشند
 سه بفتح بای فارسیه و رای قرشت بمعنی سه بکسر است و آن خطی چند باشد که بجهت
 قرار باختر بر زمین کشند سه تا با فوقانی بلف کشیدن طنبوری گویند که بدان سه تار
 بسته باشند سه جاده یا چم بلف کشیدن و فتح دال بمعنی ابعاد ثلث است که طول
 و عرض و عمق باشد و باصطلاح سالکان اشاره بحقیقت و طریقت و شریعت است
 سه خوان با و او معدوله و سکون نون جماعتی را گویند که ایشان قایل بثلث ثلاث اند
 و آنها نوعی از بضاری باشند که ذات و جب راسه میدانند و خدا و مریر و عیسی
 سه خواهران کثایه از نبات باشد و آن سه ستاره است پهلوی هم از جمله هفت ستاره
 است نعش خوانند سه دختر بضم اول لجد بمعنی سه خواهران است که کثایه از سه
 ستاره نبات باشد از نبات النعش سه درک بفتح دال بر وزن و معنی سه بکسر و آن
 خطی چند باشد که بجهت قرار بازان بر زمین کشند سه دور بی با ثالث بواور سید
 و رای بی نقطه بتحتانی کشیدن بمعنی سه جاده است که طول و عرض و عمق باشد
 و بر پیکره ابعاد ثلث گویند سه دیر بفتح ثالث و سکون تحتانی و رای قرشت عمارتی بوده
 مشتمل بر سه کیند که نغان بر مندر بجهت معبد پیرام کور ساخته بود و چون بر زبان
 پهلوی کیند رایر میگویند آنرا بدان بسبب سه دیر می گفته اند و عربان معرب ساخته

سدر بر وزن غدیر میخوانند **سکول** و سکون ثانی و رای قرشت کا و را میگویند و **عرا**
 بنر میخوانند و بعضی گویند **سهر** ماده کا و است و بفتح اول و ثانی در **عری** بمعنی بیداری باشد
 که در مقابل خواست **سراب** بضم اول نام پسر رستم زال است که از دختر پادشاه سمنگان
 بهم رسید بود و او را ندانند گشت **سهر** روح باری قرشت بوا و کشید و بجای خطی زده
معنی موالید ثلث است که حیوان و نبات و جماد باشد **سرو** و باری قرشت بوا و کشید رسید
 و بدل زده بمعنی سه تار است که طنبر سه تار بسته باشد و بعضی گویند چنگ و رباب و بریط
 است **سهر** بفتح اول و سکون سین بی نقطه بر وزن **سهر** بمعنی ترسیدن و رمیدن باشد
سهر بضم سین بی نقطه و سکون نون و بای لجد مضموم بلام زده بمعنی سوسبز است
 و آن سبزی باشد میان پودنه و بغناغ زیر که چون پودنه را دست نشان کند سوسبز شود و آنرا
 سی سبزی گویند **سهر** بفتح اول و کشید و بجای نقطه دار زده بمعنی سه روح است
 که کما نیز از موالید ثلثه باشد و آن نبات و حیوان و جماد است **سهر** بضم سین کما نیز از تاریکی صلب
 بدو تاریکی شک و تاریکی زهدان مادر است و آنرا سه ظلمات هم میگویند **سهر** بضم سین کما نیز از علم
الیه و طبع و ریاضه باشد **سهر** بضم سین غره دماغ بمعنی سه ایوان دماغ است که محل فکر و محل خیال
 و محل حافظ باشد **سهر** بضم سین غره دماغ بمعنی غره دماغ است که محل فکر و خیال و حافظ باشد
سهر بضم سین موالید ثلث است که نبات و جماد و حیوان باشد **سهر** بضم سین کاف فارسی و الف
 کشید و فتح نون کنایه از جام و پیاله شرابخور بی باشد **سهر** بضم سین کاف فارسی و سکون
 لام نام درختی است که میوه آن چون پخته شود سرخ گردد و بغایت قابض باشد و آنرا **سهر**
 توت **سهر** کل و بر پوت العلیق خوانند چه درخت آنرا **سهر** عریان علیق گویند و توت و جوی
 نیز همان است **سهر** کنیزان عبادت از قلعه سکنواست که در شهر از سپید است و آن
سهر قلعه بوده که در لاجا جشید ساخته است اول قلعه اسطوخودوس و دوم قلعه شکسته
 و سیم سکنوا و نیز یکصد و چهل ستون بر سر پشته برآورده و کوشی بطول یکصد و شصت
 بنا کرده بود که اکنون آثار آنرا چهل ستون خوانند **سهر** بضم سین کوه بمعنی سه فرزند است که کما نیز از
 موالید ثلث باشد **سهر** بضم سین کوه با کاف و های هو نیز بر وزن چه خوبك بمعنی خار خشک است
 و آن خار بی باشد **سهر** بضم سین کوشه سهل بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی آسان باشد که در
 مقابل دشواریست و نام وزیر هاما هم هست **سهر** بر وزن و هم بمعنی ترس و بیم باشد
 و در **سهر** تیر پیکان دار را گویند **سهر** بر وزن سمند کوهی است مشهور در ولایت آذربایجان
 نزدیک به تبریز بعضی گویند نام دیه است متصل بر آن کوه و آن کوه بدو منسوبست
سهر بضم سین کما نیز از ایام کودکی و ایام جوانی و ایام پیری باشد و کما نیز از تخیل و اشراق
 و چاشتم هم هست و نوبت نواختن را نیز گویند **سهر** بضم سین نقاره زدن چه در قلعه و در وقت

نوبت می نولخته اند و اسکندر وضع کرد و در زمان سنج پنج وقت شد و به پنج نوبت یافت
بر وزن صغی راست و درست را کوبید عموماً و هر چیز راست رسته را خوانند
خصوصاً و بمعنی ناز و نوچه و نو جوان هم آمده است سیب بفتح اول و ثانی و سینه و بوقار
زده عادت عالی را کوبید بیان بیست و چهارم در سینه بفتح اول و ثانی و سینه و بوقار
مشتل بر یکصد و پنجاه و شش لغت و کزایت سی بفتح اول و سکون
ثانی سنک را کوبید و بر پیه حجر خوانند و بکسر اول عددیست معلوم سی بکسر اول
مخفف سیاه است که در مقابل سفید باشد و بفتح اول سنا را کوبید و آن دارویی است
که در مصیلات بکار برند سیاب بکسر اول بر وزن نقاب اهر یا راست باشد یعنی بهار ای
و آرایش ده و بمعنی حیات هم گفته اند که زندگانه باشد و جناب هم بنظر آمده است الله اعلم
و بلغت وادی الفری بمعنی خلل باشد و آن گیاهی است که سبز و رسیده آن را بجهت
اسهال خورند و نارسیه آن را بجهت قبحض و امساك سیار بکسر اول بر وزن خیار کشیده
را کوبید و آن ناله باشد که از آرد جو وارد با قلا و آرد زین پزند سیاس بکسر اول و فتح
سیر بفتح اول بر وزن دلاور قلم تراشیده نویسند که را کوبید و بفتح اول و سیر بفتح اول
بمعنی سارست و آن پرندۀ باشد معروف سیاک بکسر اول بر وزن فراغ زیند را کوبید و آن
چیز نیست که از پشم می مالند سیال بفتح اول بر وزن عیال یا سمن را کوبید و آن سفید
و زرد می باشد سیاح بفتح اول و ثانی بلف کشیده و لایم مکسور بجای نقطه دار زده خار
خسک مانند بیه را کوبید سه پهلوی که از آهنی سازند و بر سر راه دشمن و اطراف
قلعه ها یزند و خار خسک را نیز گفته اند سیام بکسر اول بر وزن نظام نام کوهی است ما بین
سمرقند تا شکند و بسمرقند نزدیک است کوبید مقنع خراسانی که او را حکیم بن عطای
گفته و در سحر و شعبه مدت دماه از چاه می گذرد عقب کوه سیام گنده بود ماهی بر آورد
و آن ماه از پس آن کوه طلوع میکرد و تا پنج فرسخ در پی فرسخ نور آن ماه می نافت و بفتح اول
هم گفته اند سیامک بکسر اول و فتح میم و سکون کاف بمعنی مجرد است که از ترک و تخرج باشد
و نام پسر کیومرث هم بوده و نام یکی از پهلوانان توران که در جنگ دوازده رخ بدست
کرازه ایرانی کشته شد سیان بفتح اول بر وزن عیان گیاهی است که بر درخت پیچد
و بر پیه عشقه کوبید سیان و خش بکسر اول و فتح و او و سکون خاوشین نقطه دار لذت
عقیر را کوبید و نام پسر کیکاوس است پدر کیخسرو هم هست که والی ولایت نیمروز بود
و عاشق مادر اندر خود سودا به شده بود و بر آتش رفت و نسوخت سیان و خش اما نام شهری
بوده در توران که سیان و خش آن را بنام خود بنا کرده بود سیان و خش کرد بکسر کاف فارسی
و سکون را و الی بفتح اول بمعنی سیان و خش آباد است که نام پسر کیکاوس باشد سیان و خش

برون بنام کوش بهمان سیا و خش است که پسر یکاوس باشد و بفتح واو هم آمده است و بمعنی
 پرنده هم هست که سرخاب میگویند سیا و خش آباد همان سیا و خش آباد است که مذکور شد
 سیا و خش که بمعنی سیا و خش گرد است که نام شهر سیا و خش باشد سیا و خش برون نگاه
 معروفست که در مقابل سفید باشد و مستطالغ از خود پے خبر را نیز گویند و غلام
 حبشه و زنگی را هم میگویند و نام خط چهارم است از جمله هفت خط جام جم که
 خط از زبانش و بمعنی نخس و شوم و وارون و وارونه هم گفته اند و نام اسپ سفید
 بار است و چون سیا بوده بدین نام میخوانند اند و نام گایه هم هست از مصنفات زر
 و گواز حرم نیز خوانند سیا و بادام گایه از چشم معشوقست چه چشم را با بادام شبیه کرده
 اند سیا و پستان زنی را گویند که فرزندان او اند و هر طفلی را که شیر دهد بپرد
 سیا و پوش با یا ی فارسی برون سیا و کوش شب کرد و عس و میر با زار و میر شب را گویند
 و جانش را نیز گفته اند و آن کسی باشد که پیشاپیش پادشاهان دور باش گویند و این جماعت
 در قدیم بجهت هیت و صلابت و سیاست سیا و می نوشیده اند و مالتی و سوکار
 و صاحب تعزیت را نیز گویند و شیر بانان را بمعنی جماعتی که شیر و ببر و جانوران
 درند نگاه میدارند هم میگویند سیا و بد نام نوعی از بید باشد سیا و چره بمعنی سیا
 رنگ باشد چهره بمعنی رنگ و لون آمده است سیا و خانه معروفست که خیمه
 صحرانشینان باشد و گایه از بندیه خانه و خانه پے مهمت و بدین هم هست سیا
 خانه و خش گایه از دنیا و روزگار است باشد و گایه از لحد و کور و قبر هم هست
 سیا و دار و بادال پے نقطه بالف کشیده و رای قرشت بواور سیه نام درخت تاک
 صحرایی است و آنرا بر پے کرمة الیضا خوانند خوشه آن ده دانه پشتر نشود در اول
 سبز باشد و در آخر سرخ گردد و کل آن را جور زبے میشود سیا و دست بادال پے نقطه
 برون سیا و مست کثایه از مردم بخیل و رزل و حمسک باشد سیا و سنک
 باسین پے نقطه برون سیا و رنگ نام موضعی است در جرجان و چشمه است
 در آن موضع که بهم نام دارد اگر جمعی از آن چشمه آب بردارند و یک شخص از ایشان
 پای بر کرے که در آنجا می باشد بگذارد آب همه آن مردم تلخ میشود سیا و کار با کاف
 بالف کشیده و برای قرشت زده گایه از فاسق و فاجر و طالع و محیل و کاه کار باشد
 و سیا و کاریه فاسق و بد بختی سیا و کاسه بمعنی سیا و دست است که گایه از
 مردم بخیل و حمسک و رزل و بد بخت باشد سیا و گرد بمعنی سیا و کار است که گایه از
 فاسق و فاجر و ظلم کنند و محیل باشد سیا و کوش با کاف فارسی برون سیا و پوش
 جانور است دند که سلاطین و امرایان شکار کنند سیا و نامه بانون بالف کشیده و فتح

کتایه از عا صی و کاه کار و فاسق و بدکار و ظالم باشد سیاه و سفید فرو کردن کتایه از
 سواد داشتن یعنی محض و کتاب خواندن باشد سیاه بقیه ها تفصیل بخوت
 و اسباب و کسای مردم و کتاب و امثال آن باشد و کتایه از زن بدکار و فاحشه
 و قبحه هر هست سیاه ده بکسر ال بجد و سکون های هوز یعنی شرمند کن
 و خجل ساز باشد یعنی شخصی که مردم را در کشو شرمند و خجل سازد و بمعنی طاقت
 ده و از این ده و خلافت ده نیز آمده است و اعرابین معنی هم هست سیب بر وزن و معنی
 تیب است که سر کشته و بد هوش و سر کشتگی در شغل و کار باشد و با ثا نی هم بول معنی
 میوه است معروفست که آنرا بر پی نقاح خوانند سیب و تیب بکسر تایی فرشت این لغت
 از اتباع است همچونار و مار و خان و مان و امثال آن بمعنی سر کشته و متحیر و بد هوش
 و حیران باشد و بمعنی سر کشتگی در شغل و کار نیز هست سلپوش بقیه اول و ضم بای فارسی
 بر وزن کبوس در جمع الفرس و روی بمعنی اسبغول و اسفیوش آمده است و آنرا بر پی
 بد قرطونا خوانند سیوس بابای بجد بر وزن میمودن این لغت هم در جمع الفرس و روی
 بمعنی اسبغول آمده است که بد قرطونا باشد سیویده بقیه بای حیل مخفف شب بوی
 است که بوی سب باشد و بقیه و او نام فاضلی است مشهور که گویند چون هر دو رخساره
 او بر نک وضیا مانند و وسب بود بنا برین نام موسوه کشت و بعضی گویند این لغت
 عربی است سیبیا بکسر اول بای بجد بر وزن کیمیا بلغت سر پایی نوعی از ماهی
 باشد در ناحیه بیت المقدس و در بعضی از سواحل مغرب نیز هست سی تو بای با فوقانی
 بوا و کشید و بقیه تانی زده چیر نیست از آن درون آلات کوسفند و غیره که باشکیده میباشد
 سی بقیه اول و سکون ثانی و چم بمعنی مویز است که آنکور خشک شک باشد و بکسر اول
 بمعنی زنج و محنت و مشقت و با چم فارسی هم یان معنی و هم بمعنی ترتیب دادن و ساز کردن
 و مهتا ساختن کار بای باشد سیخه با اول بثانی رسیده و ضم چم فارسی و فتح غیر نظار
 و نور بمعنی پاشه باشد و آن پرند است شکاری از جنس زرد چشم و بمعنی صعو هم نظر آمده
 آمده است و فتح چم فارسی هم گفته اند سیجید بر وزن پیچید بمعنی مهتا ساختن و ترتیب
 دادن کار بای باشد سیجیه بر وزن پیچیده بمعنی مهتا ساختن و آراسته باشد سیحون
 بر وزن حیون نام رود خان است در ماوراء النهر نزدیک بخجند سی بر بای فارسی بر وزن
 نیست ریچه جانوران پرند که هنوز پرایشان خوب بر نیامده باشد و مانند خار بای و نظر نماید
 سی پر شد است سیجک بر وزن منجک چهار قطعه گوشت که بر سی کشیده کباب کند و قصر
 سیج هم هست سیجکاه یا فتر مراد از آنست که کسیه بداند که بچه چیر شخصی را از جای توان
 در آورد و آن شخص بچه چیر از جای در پی آید سیخول بر وزن بول خار پشت کلاه زنی را گویند

که خارهای ابله دارد و مانند تیر اندازد سیر بکسر اول و سکون ثانی در محمول و رای قر
 معروفست که نقیض کرفه باشد و وزنی هم هست معین و آن در خراسان پانزده مثقال
 است و نام شهر بی و مدینه باشد و با ثانی معروف مشهورست که برادر پاز باشد
 و بحر بی نوم خوانند و کیا بی نیز هست که پیوسته در آبهای ایستاده روید و خورده
 حیض را بکشد و ببول را براند و آنرا بحر بی قمر العین و کرفه الماء خوانند سیراف
 یا فوحر که محمول نام شهر بی بوده قدیم در کنار دریای فارس سیر آمدن کتایه از
 ملول شدن و بیک آمدن بی نیاز شدن باشد سیر سور با سیر بی نقطه بر وزن
 فیل و نام روز چهاردهم است از هر ماه شمسی و فارسیان درین روز عید کنند و جشن سازند
 و درین روز گوشت و سیر بر آب پیاخورند و گویند که خوردن آن امین بودن از سر جن
 است و جگر کفته را از آن دهند بیکست درین روز فرزند بمکتب دادن و پیشه و صنعت
 آموختن سیر شدن معروفست و کتایه از مستغنی شدن از هر چیزیست و کتایه از آرام
 گرفتن هم هست سیرم بضم ثالث تشبه و دولی باشد سفید که چشمه آنرا کده باشند
 بجهت آنکه نرم شود و از آن بید شمشیر کنند و بید کار و خنجر و شکار بید پرندگان
 شکاری نیز سازند سیرمان بر وزن میهمان یا قوت سرخ را گویند و حریر نازک
 منقش و ملون را نیز گفته اند سیرنگ بر وزن پیرنگ بر نده است که آنرا سیم رخ و عنقا
 خوانند و عنقای مغرب همان است و او را عنقا سبب آن گویند که گردن او بسیار دراز
 بوده است و مغرب بضم میم جهت آنکه بدعای خطئه بنصفوان که پیغمبر بود غروب
 کرد و کتایه است از محاللات و چیزی که فکر کسی بدان نرسد و اشاره رذات بارتعاب
 هم هست سیر و با ثانی محمول بر وزن پیرون سیرای نزدیک با اعتدال را گویند سیره
 بشخ اول و رای قرشت پر نده است از جنس کنجشک و مانند جل و بلبل و خوش آواز است سیر
 با زای هوز بر وزن و معنی نیز هست که در مقابل کند باشد سیر بی بر وزن ریز که بمعنی سخی
 و رنج و آزار و درد باشد سیر بر وزن کین بمعنی اسب جلد تند و تیز باشد و بمعنی جت و خیز
 هم آمده است و ظرف شراب را نیز گفته اند و بزبان علمی هند سیر را گویند سیر و بر وزن
 میا کون چوب شونیز است یعنی ساق بوته سیاه دانه و بعضی گویند سیسارون قلفا س
 و آن رستنی باشد در آب و برک آن بزرگ گردد و مانند ست سیسالیوس بکسر لام و تحتانی
 بواور سید و بسیر بی نقطه زده بلغت یونانی ساسا لیوس است که انجرا باشد
 و آن رستنی است معروف سیسار بر وزن بی زبان تخم کاه بیج آنکشت است و آنرا بحر
 حب الفقه خوانند بی ستار و پاک با بای فارسی کتایه از سیه دندان است سیر بر وزن
 زیست بمعنی جت و جت و خیز کردن باشد سیر بکسر اول و ثالث و سکون رای قر

وکاف کریم را گویند که در انبار کندم افتد و کندم را ضایع کند سیس و بکر اول و فتح ثالث و رگ
 قرشت بواو کشید **بمعنی سیس** رگست که کرم کند ضایع کند **سیس** بر وزن **میخاک** بمعنی
 سیس و باشد که کرم کند خراب کن است و نام غله هر هست که آنرا مشنگ میگویند **سیس**
 با بای بجد بر وزن **په لنگر سبزی** است میان بودینه و نغاع زیرا که بودینه را چون دست نشا
 کند **سیس** سبز شود و چو **سیس** سبز را دست نشان کند نغاع گردد بوی آن تند و تیزی باشد
 و در واهای کار بردن کزند که زنبور و عقرب مالند و آنرا **بکر** به تمام خوانند و نام الماک هم میگویند
سیس برون باری بواور سیس و بنون زده نوعی از گیاه باشد مانند قره العین و پیوسته در
 آب روید و آنرا **بکر** به حرف الما خوانند خوردنش ادرار آورد **سیس** با غیر نقطه دار بر وزن **بیغ**
 خوب و نیکو و نغز را گویند **سیس** به معنی ثالث و سکون رای قرشت بمعنی سیخوال است که خار
 بزرگ تیر انداز باشد **سیس** به معنی اول بر وزن مقصود بمعنی تواضع است و آن اظهار خوف
 و اجتناب از عجب و تکبر باشد **سیس** به معنی اول بر وزن تیمور بمعنی شهادت باشد و آن حص
 است بر کارهای بزرگ از برای جد و جوی **سیس** با فاب و وزن طبعور بافته با بوشی
 بسیار لطیف را گویند **سیس** بکر اول و سکون ثانی و کاف زردی و علتی باشد که بر روی
 غله زار نشیند و بترکے آلت تناسل را گویند و امر بر مباشرت و جماع هم هست
سیس بر وزن **میخاک** بمعنی سیس است که کرم کند و جو ضایع کند و مشک باشد و زردی
 غله را نیز گویند **سیس** به معنی ثالث و سکون لام بمعنی آخر سیس است که علت و زردی روی
 غله زار باشد **سیس** بکر اول و ثالث بر وزن نیکی بلغت شیرازی بمعنی شراب و پیاله هر دو
 آمده است چنانکه باده که شراب و هم پیاله شراب را میگویند و شراب جوشانیده را نیز گفته اند
 که **بکر** به معنی مثلث خوانند بمعنی از فلانک چهار دانگش برود دو دانگ باقی ماند و این لفظ
 در اصل سه یکی بوده ترکیب کرده اند سگی شده **سیلاب** **بکر** به معنی اول زمینی را گویند در کوه
 و صحرا که سیلاب آب سیل از آنکه و رخها در آن افتد باشد و آن رخها را نیز سیلاب کند
 خوانند **سیلاب** بکر اول و ثانی به معنی بر وزن کیلان شیر را گویند که از خرما و سیس
 بچکد و نوعی از دوشاب هم هست و در عربی نام شخصی بوده و بفتح اول نام و لایته است
 مشهور که در چین خوب از آنجا آورند و **بکر** به معنی جاری شدن و روان گردیدن آب و شراب
 و امثال آن باشد **سیلاب** بکر اول بر وزن دیوانه عذاب را گویند و آن میوه است مانند
 سنجد و در دوائی بکار برند **سیس** به معنی لام و سکون حای به نقطه و بنون سرودی چند است
 که بارید ساخته بود و از برای خسر و پر ویزی نواخت و نام آنها بترتیب حروف **بجد** بدین
 تفصیل است **ا** از لیش خورشید و آنرا **ا** لیش جهان گفته اند **ا** ثیر جمشید **ا** ورنکی باغ شیرین
 تحت طاقد **سیس** حفته کاوس **ا** راح روح **ا** رامش جان و آنرا رامش جهان هم خوانند

۱ سبز در سبز استان اسرو سبزه ۲ اشار در وان مروارید ۳ شب بدیز عا شب فرخ و فرخ
 شب نیز میگوید ۴ اقل و ۵ کج آورد ۶ کج کاو کج کاوس هم بنظر آمدن است ۸ کج
 سوخته ۹ کین ایرج ۱۰ کیر سیوش ۱۱ ماه برکوهان ۱۲ مشک دانه ۱۳ مروارید نیک ۱۴ مشک کالی
 ۱۵ مهر با نی و آنرا قهرمانی هم گفته اند ۱۶ ناقه سیاه ۱۷ نو باری ۱۸ نوشین باده و باده
 نوشین هم بنظر آمدن است ۱۹ انبر و ۲۰ نخیر کا نی و شیخ نظا حی در خسرو و شیرین ذکر اینها
 کرده است و سه نام از اینها را که این جمشید و راح روح و نو باری باشد نیاورده اما
 چهار نام دیگر که ساز نوروز و غنچه کبک در پی و فرخ روز و کین خسرو باشد آورده است
 و چون از برای هر یک پستی فرموده بنا بر آن می باید که سی و یک کح باشد و حال آنکه سی و یک
 مشهور است الله اعلم سیک بعضی ثالث بر وزن یکک بمعنی سیک است که کرم کرم صنایع
 باشد و بعضی ثالث هم گفته و بمعنی زرد بر روی غله زار هم بنظر آمدن است سبیل با ثانی مجبول
 بوزن حیل مطلق که ورمه را گویند از اسبان و آهنان و کوسفندان و کوان و امثال آنها
 و بزبان هند بی بافته ریما نی باشد شبیه بممل و پشت در ولایت دکن شود و آنرا شبیه
 باشین نقطه دار نیز میگویند سبلی بر وزن فیله است که انکشتان دست را راست
 کنند و بجهم بچپانند و تیغ را بر کردن مجرمان و کاه کاران و پیادان زنند و اینکه طباخ را سیلی
 میگویند غلط است سبلی اول و ثانی بر وزن نعم چوبهای است که بر زبکران بر دو طرف
 چوبی که بر کردن کا و زهر است گذارند بند بند و بکسر اول بر وزن چم نقره را گویند و نام ماهی
 هم هست درم دار که آنرا ماهی شیم هم میگویند باشین نقطه دار و بعضی گویند نام رود
 خانه است که آن ماهی در آن رود خانه می باشد و بمعنی رحر و ایما و اشاره هم آمده است سیما
 بر وزن پی تاب حیوه را گویند و معرب آن زیبقت باشد و جزو اعظم اکسیر است
 بلکه روح اکسیر و روح جمیع اجساد است و بمعنی خیره و پی حیا هم آمده است
 سیما آتشین بکسر که ایچ کایه از آفتاب عالم تابست و سیما آتشی هم میگویند بخلاف
 نون سیما آتشین سر بیغ سین سعف و سکون رای فرشت بمعنی سیما آتشین است
 که کایه از خورشید عالم را باشد سیما یا بابای لیجد فارسیه بالف کشیده کایه از
 مردم کریم باشد همچو غلام و طفلی که از مکتب بگریزد سیما در گوش کایه از کیست که
 گوش او کر باشد و چیزی نشنود و ناشنوائی و گری را نیز گویند سیما دل کایه از غر دل
 باشد یعنی قحبه دل چه غر بمعنی قحبه آمده است و مردم پی جگر و پی دل و ترسند و ترسند
 و واهر ناک را نیز گویند سیما شدن کایه از بیقرار شدن و گریختن و ناپدید گردیدن
 باشد سیما ده با ذال نقطه دار بر وزن شیرازه نوعی از سنک باشد که بجهت صیقل کارها
 بکار آید و سنباده را نیز گفته اند سیما بر وزن پی باک نام غلامی بوده است سیما هک

باها بر وزن مستار نك رستين باشد دوايے و آنرا بحر پي قاء البري خوانند يعني حيار صحر
 و قاء الحار همان است كه خيارد ه سپيد باشد بر و غر جوشانيد بر بوا سير طلاكند نافع
 است سيم بر بفتح باي لجد و سكون را يي قرشت اشار بيدن سفيدست و بزبان كيان
 در سراي خود را كويند و در جاي يكر همان خانه نوشته شده بود و كايه از جوان هم هست
 كه در مقابل پير باشد سيم بر اسوار بفتح هم و سكون سيم بر يي نقطه و واو بالف كشيد
 و بر اي قرشت زده بزبان كيان نوكران عرب را كويند كه بر در خانه پادشاهان
 مر سوم خوار باشند واسب و سلاح داشته باشند سيم بر شدن كايه از جوان شده باشد
 سيمناخ با فوقا يي بالف كشيد و بجاي نقطه دار زده سيمناخ بخل باشد و آن منع سايل
 بوجي از وجوه با وجود قدرت و استطاعت سيمناخ باراي يي نقطه بالف كشيد و بجا
 نقطه دار زده چيزي از خدای خواست باشد سيمناخ بضم ثالث و سكون را يي نقطه و بجا
 نقطه دار زده عنقا را كويند و آن بر نك بوده است كه زال پير رسته را پرورده و بزرگ
 كرده و بعضي كويند نام حكيمي است كه زال را در خدمت او كسب كمال كرد سيمناخ آتشبر كايه از
 خورشيد جهان افروز است و او را سيمناخ آتشبر هم ميگويند سيمناخ سوخته فقر سوخته
 را كويند همچو مس سوخته و كهن سوخته و معاندان كايه از فقر پاك خالص زير باشد سيمناخ
 رسد كايه از ماه با ستارگان باشد چه ستاره را بكا و رس تشبيه كرده اند سيمناخ بفتح كاف
 استاد مفتول كثر را كويند اعم از آنكه مفتول طلا و نقر و آهن و امثال آن بكشد و كايه از مردم
 جرار و چيزي كيرن و چيزي واشكند و جر كنند باشد و بضم كاف كايه از مردم مسرف و
 بسيار چرخ كنند باشد و طالب مال و اسباب نگاه دارند و نباشد سيمناخ بكسر كاف فارسيه
 و سكون لام كايه را كويند كه بام ديوار مالند و برروي آن كه كلكند سيمناخ مجول
 با چم و باي لجد كايه از چشمه است كه عريان غير خوانند و سيمناخ مجول هر بنظر آمده است
 كه بجاي باي لجد عير يي نقطه باشد الله اعلم سيمناخ با ذال نقطه دار كايه از آب صاف
 و شراب صافي باشد سيمناخ با فون بر وزن زير ياد يعني سوره باشد همچو سوره الف و سوره
 قل هو الله و امثال آن سيمناخ ماه صيام كايه از يي روز ماه رمضان است سيمناخ سار
 با سين يي نقطه بر وزن نيمه كار سيمناخ حيران و سر اسيمه و سر كشته باشد سيمناخ با تخا
 بالف كشيد و فتح ذال نقطه دار سيمناخ سيماده است و آن سني باشد كه چيزها را خصوصاً
 جواهر را بدان صيقل و جلا دهند سيمناخ بر وزن پيشكار اشاره كنند و بر كويند را خوانند يعني
 شخصي كه چيزها را با يما و اشاره خاطر نشان كند سيمناخ صوبجان بفتح صاد يي نقطه و لام
 كايه از هلال و ماه نو باشد سيمناخ فوان بفتح فاء يي معفص و را يي قرشت كايه از ماه است
 كه بحر يي قر كويند و بجاي فا قاف و فون هر بنظر آمده است سيمناخ حرفيست معروف

از حروف تلمیح و نام شهر چین است و معرب آن صین باشد بکسر صاد پے نقطه و شخصی را نیز
گویند که تخم بسیار کند و نام قرینه است در صفاهان و اشاره تعلم سیمیا باشد باصطلاح
ارباب صنعت و نام حضرت رسالت صلوٰت الله علیه و آله هم هست سینه بکسر اول
بر وزن بینا سوراخ کتک را گویند و بلغت زند و بازند بمعنی سینه باشد که عز از صدر
خواستند و نام پدر شیخ ابو علی هم هست و بعضی گفته اند نام جد شیخ ابو علی است و بعضی
گویند لقب شیخ ابو علی است الله اعلم و بفتح اول هم در مست و در عری بفتح اول نام کوه
طوس است بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم چم و زای پے نقطه ساکن بمعنی آخر
و بارهای آتش باشند و شراره آتش نیز گویند سیر دخت بضم دال پے نقطه و سکون خای
شطه دار و تائی قرشت نام زن مهراب شاه و لای کابل است که مادر رودابه جامه دارد
رستم باشد سینه بر وزن کینه معروفست و بعری صدر گویند ش و پست از نیز گویند
مطلقا خواه پستان انسان و خواه پستان حیوانات دیگر باشد از زرماده و بمعنی
طعنه و سرزنش و نکوهش هم آمدن است سینه باز با بای الف کشید و برای نقطه دانه در
بمعنی دورنگ باشد که بعری ایلوک گویند سینه کردن کایه از در و چیز نیست یکی باصطلاح
تیراندازان آن باشد که چون تیر بند از اندر میز خور و از آنجا خیر کرده بجای دیگر افتد
گویند این تیر سینه کرد و دیگر پے تفاح کردن و فخر نمودن باشد سینه کشادن کایه از
خوش وقت شدن و خوشحال گردیدن باشد سینه کشیدن کایه از قوت نمودن و زور
کردن باشد سی بر وزن چینی خولجی باشد که آنرا از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بمعنی
ریز آه هم گفته اند و نوعی از فلزات هم هست و از بغایت شکند و کایه را نیز
گویند که بر دیوار عمارتها و حمامها چسبانند سیو با تا نی جھول و واور وزن و معنی سیب
است که بعری نقاح گویند چه در فارسی بای بجد و واهم تبدیل می نمایند سیو نیز
با تا نی جھول و تائی قرشت بر وزن دیوار گیر نام نوائی از موسیقی سیوخته بکسر اول
بر وزن فروخته کلاه است که در آب روید و بجای سوخته و آتشگیره بکار برند سیوس
بضم اول بر وزن خروس نام درختی است و بعضی گویند نام کلاه سیویت بفتح اول
بر وزن شش سیست بمعنی ناکا کاه و آگاه نبودن است و بعری غفلت خوانند
سینه بکسر اول بر وزن نکه مخفف سیاه است و مست طاف و غلام جشی و هندی
وزنک را نیز گویند و نام خط چهارم است از جمله هفت خط جام جم و اثر اخط از وزن
خوانند و بمعنی نحس و شوم هم هست و نام اسپ اسفند یا راست و آن سیاه بوده
و نام کاپی است از مصنفات زکریا رشت سیه با دام کایه از چشم سیاه خوانند باشد
سینه پستان بکسر بای فارسی زنی را گویند که فرزندان و نماند و زنی را نیز گویند که هر طفلی

را که او شیر بدهد بمیرد سیاه پوش محفف سیاه پوش است که بشکرد و عس و میر بازار و میر شیر
 و چاوش و شیر یار یعنی شیر و ببر نگاه دارند باشد سیاه چرده محفف سیاه چرده است
 یعنی سیاه رنگ چرده یعنی رنگ و لون باشد سیاه خانه معروفست که خانه مردم
 صحرائی باشد و کانی از زندان هم هست و خانه بدیم را نیز گویند یعنی خانه که سیمت
 نداشته باشد سیاه خانه آنور سیاه کانی از نانی است که آنرا از چوب کنوس ساختند باشند
 سیاه دشت یعنی دال الجبد و سکون سین یعنی نقطه و نای قرشت مردم بخیل و رخل و شوم
 و نامبارک را گویند سیاه سار با سیر یعنی نقطه بر وزن سپهدار بفسک را گویند و آنجا نور
 مشهور و معروف در دیار سیاه یعنی سیاه یعنی نقطه و سکون زای قرشت کانی از ادیح زاد
 باشد و قلم نویسند که را نیز گویند سیاه سنبلی بضم سین یعنی سیاه سبزیست و آن
 سبزی باشد میان بودنه و نغنا سیاه کار کانی از مردم بدکار و فاسق و فاجر و بدروز
 کار باشد سیاه کاسه کانی از مردم بخیل و رخل و کر و ته و سفله و مسک باشد سیاه کوب یعنی
 سه کارست که فاسق و فاجر و بدکار و بد کنند باشد سیاه کلیم بکسر کاف فارسی کانی از
 بدبخت و سیاه روز و پی دولت و همیشه پریشان و مفلس باشد سیاه مغز که را گویند
 که سودا بر مزاجش غلبه کند و خلل دماغ داشته باشد سیاه نامه کانی از مردم فاسق و فاجر
 و که کار و بدکار و نامه سیاه سیاه بکسر او و فتح نای و ثالث کانی از زنی که کار و فتح
 و فاحشه باشد که چهار چهاردهم از کتاب برهان قاطع در حرف شیر نقطه
 دار با حرف ی که مستند بر سیست و سه بیان و مخوئی بر هفصد
 و نود و چهار لغت و کانیات بیان اول در شین نقطه دار بالف
 مشتمل بر د و صد لغت و کانیات شایسته اول بر وزن ج و مخصر شاد است
 که از شادیه باشد شاد با بای الجبد بر وزن یاداش کلمه تخمین باشد و محفف شاد باشد
 هم هست چه شاد یعنی شاد آمدن است و زری را نیز گویند که تار کند و بمطران و قاصد
 و بازند کار دهند شاد با بک یعنی نون و سکون کاف دار و یی است که آنرا بر پی بنفیع الکلا
 خوانند و شیراز پی ترسک گویند و معرب آن شایانج است علت صرع را سود دارد شایان
 بضم ثالث و رای پی نقطه بالف کشیده و بنور زده نام شعر پی و در بندیت از ولایت
 شیروان و بفتح ثالث هم گفته اند بمعنی ولایت از شیروان شایان بضم ثالث و فتح رابع و سکو
 نون نام فلاحیه معدنی باشد شایان بکسر ثالث و رابع نوآور سید و میم بخانی کشیده
 فلفل سفید را گویند و آن نیز کمتر از فلفل سیاه است و بهتر تر و پی است که بر زوی میاید باشد
 کرم و خشک در سیم و چهارم شایان بفتح و او بر وزن جار قلده بمعنی هاله و طوق و خرین
 ماه باشد شایان با بای فارسی بر وزن لاهور نام پادشاهی بوده از آل اشک بر یافت و ذکر یا

در عهد او شهید شد و او را شاور د و الا کتاف می کشند بسبب آنکه هر کس را که از عرب
میکرفت شاهنای او را بر می آورد و در ها می میگرد و بعد از و چند شاور د بکر یاد شاه
کردند و نام مصوری که واسطه بود میان شیرین و خورشید شاور د سکون بای لجد روزن
لا جورد بمعنی شاور د است که هاله و طوق و خرمن ماه باشد و باین معنی بجای بای لجد
بای خطی هم آمده است ظاهر تصحیف خولیه شده باشد الله اعلم شاور د کان باری
قرشت بر وزن اسود کان فولاد معدنه را گویند و معرب آن شاور فان است شاور
بارای قرشت بر وزن اسوده بمعنی شاور کان است که فولاد معدنه باشد شاور
بمعنی ثالث و هائی بالف کشیده و برای قرشت زده نام تختانه بوده است قدیم در نواحی
کابل و در اطراف آن دسینه و صحرای پس بزرگ و عظیمه واقع است شاور ل بکر فوقانی
و سکون لام دارویی باشد مانند کاه خشک و از شیرازی روشناک خوانند و معرب
آن شاطل است شاخ سکون خای نقطه دار چند معنی دارد شاخ درخت باشد شاخ
حیوانات مثل کوسفند و کاو و کاو و پیش و بر و امثال آن بمعنی پاره باشد چنانکه
گویند شاخ شاخ یعنی پاره پاره پیا له و طریقه که در آن شراب خورند و چون در ولایت
کرجستان پیشتر شراب را در کاه و میخوردند باین اعتبار پیا له و طریقه را که بدان شراب خور
شاخ گفته اند شاه تیر را گفته اند گویند و آن چوپان باشد بزرگ و در آن کاه خانه را بدان
پوشند بمعنی پیشانی باشد مطلقا اعم از انسان و حیوانات دیگر دست را گویند از آنکه
تا کف که سردوش باشد جوی کوچکی را گویند که از رودخانه بزرگ جدا کرده باشند
چاق و تیر جامه را گویند خوشبوئی و عطری باشد که از حیوان شبیه بکر به حاصل
میشود و آنرا زباد میگویند و چون زباد را در میان شاخ کاه میکنند و از جانب زیر باد
آورند بسبب آن شاخ میگویند الزک پارا گویند و آن از سرانگشتان پاست نایب ران
معنی مطابق بر سته و نمورده باشد خواه انسان و خواه نبات و جامه که بتدریج بزرگ
شوند استخوان پهلور را گویند شرابی باشد که با کلاب میخته کنند
و خورند نام جانور که زباد از آن حاصل شود شاخ بیه با ثالث بالف کشیده
و فتح بای لجد جوی کوچکی را گویند که از رودخانه بزرگ یا رودخانه که از در
یا جدا شده باشد و آنرا بر پی خلیج میگویند و باین معنی بجای بای لجد نون هم نظر آمده است
شاخ آهو بکر ثالث معروف است و بمعنی کمان تیر اندازی باشد و کایه از وعده دروغ
و مطلبی که حصول آن مقدور نباشد شاخ بر دیوار کایه از مردمان پیش خود برافرازی
و گردنکش باشد شاخ کایه از کونا کون و رنگارنگ باشد و بمعنی دور و دراز نیز
گفته اند و کایه از گیر کردن بسیار هست و شاخ در شاخ نیز همین معنی دارد شاخ بیه

کتایه از نهمت سازی و بهتان باشد که در حق کسی کند شاخ در باد الی نقطه هر روز شاخ
 فقر پاک و پاکیزه و پے غش را کوبند و کتایه از مردم دیوت و بچشم خود پیر باشد
 شاخ در شاخ بمعنی شاخ بشاخ است که کتایه از رنگارنگ و کونا و کون و دور و دین
 و گریه کردن بسیار باشد شاخ زهر من کتایه از قلم زرد رنگ نویسد که باشد شاخ
 بر وزن خاکسار جالبه انبوه درختان بسیار شاخ باشد و افزایست زهر کشان
 و سیم کشان و آن لحنی باشد پس که سوم لحنی بزرگ و کوچک در آن کند و مفتول
 طلا و نقره را از آن کشند تا باریک و هموار بر آید شاخ من بکسر ثالث و فتح سیر سیر نقطه
 و میم و سکون نون کتایه از قد و بالایی مطلوبست شاخ شانه باشد نقطه در روز کارخانه
 بمعنی تهدید کردن و ترسانیدن باشد و نام قسبی از کدایان است که شاخ کوسفندی را بر
 یک دست و شانه بر دست دیگر گیرند و بر درختان خانه و پیش درکان مردمان ایستند و آن
 شاخ را بدان شانه بعنوانی بمالند که صدای غریب از آن بر آید تا مردمان آن صدرا را
 شنید چیزی بایشان بدهند و اگر احیاناً اهلای در دادن واقع شود کار دی کشید
 اعضای خود را محروح سازند و بعضی از آن جماعت کار در بابت سیران خود دهند
 که آنها این عمل کند تا مردم ازین فعل نفرت کرده و در چیزی بایشان دهند و اکنون مثالی است
 و در مقامی کوبند که کسی از شخصی چیزی بخواهی خواهد و آن میسر نشود کوبید چون حاجت
 هر امر نی آری ترا یا خود را می کشم آن شخصی میگوید که شاخ شانه بمالکشی شاخ غزال
 بکسر ثالث و فتح غیر نقطه در بمعنی اول اول شاخ آهوست که کتایه از کمان تیر اندازی باشد
 شاخ کوزن در هوا کتایه از ماه نو باشد و بر پهلای خوانند شاخ کیو کتایه از پاره موی
 است که یکجا در سر جمع شده باشد شاخ بکسر ثالث بر وزن داخل نام نوعی از غله است و نان
 از آن پزند و بضم ثالث هم آمده است شاخ بر وزن شاغول بمعنی شاخ است که نوعی از
 غله باشد شاخ با ثالث بتحتانی رسید چوپا باشد سه شاخ و دسته هر دارد که
 دهقانان با آن غله کوفته شده را بر باد دهند تا دانه از کاه جدا شود شاخ بر وزن باد معروفست
 که خوشحال و خوشوقت و پیغمبر با غرض باشد و بمعنی پر و بسیار نیز آمده است همچو شاداب
 بمعنی پر آب و بسیار آب و بمعنی شراب هم هست چهره لبخواره را شاد خوار نیز گویند شاداب
 بر وزن آداب بمعنی سیراب و پر آب و تر و تازه باشد شاد سیرم بکسر هم نام یکی از اقسام
 ریحان است و منبت آن در بلاد عرب باشد و خوش اسپرم همان است شادان بر وزن نادان
 بمعنی خوشگلی کنان باشد و زنان فاحشه و مطربه را نیز گویند شاد باد بابای لیجد بالف
 کشید و بدال زده نام پرده است از موسیقی شاد باش بابای لیجد بالف کشید و بشین
 قرشت زده نام روز بیست و ششم از ماههای ملکی باشد شاد بر وزن فاد زهر بمعنی خوشی

و خوشحالی باشد و نام کنز که هم بوده شادخ یعنی دال به نقطه و سکون خای نقطه دار
نام شهر نیشاپور است شاد خواب با و او معدوله بر وزن کامیاب خواب خوش و شکر خواند
گویند شاد خواب با و او معدوله بر وزن خاکسار یعنی خوشحال و فرخنده و شادمان
باشد و زنان فاحشه و مطربه را نیز گویند و معنی شرابخوار هم هست و شرابخوردن به
ترس و بیم و به اعتبار این گویند و معنی معاش گذرانیدن به زحمت و کدورت
و تنگی باشد شاد خوان با و او معدوله بر وزن ماه یار زنان فاحشه و مطربه باشد و شراب
خوردن به اغیار و شرابخوار این گویند شاد خواست با و او معدوله بر وزن با خوا
یعنی شوق و اشتیاق باشد شاد خوردن بر وزن باد خوردن یعنی شاد خواست که شادمان
و فرخنده و به غیر و اغیار شرابخوردن باشد شاد دان بضم ثالث بر وزن و معنی
شاد داشت که نام در بندیه از ولایت شیروان باشد شاد روان بضم ثالث و سکون وابع
و او بالف کشید و بنون زده بره بر کجی را گویند مانند شامیان و سر پرده که در پیش
در خانه و ایوان ملوک و سلاطین بکشند و سایه بان را نیز گفته اند و معنی خورشید منقش
و بساط بزرگ کرانده هم هست و نام محلی باشد از سیحان بارید که بشاد روان مروارید
مشهور است و وزیر کنکرها که عمارت او سردر خانه را نیز گفته اند و شاد ریان که کجای
و او بای بجد باشد هم بنظر آمده است و درست است چه در فارسی بای بجد و او
بهم تبدیل می یابند شاد روان مروارید نام کجی و از دهم است از سیحان بارید
و آن اول شاد روان نام داشت بواسطه آنکه در زیر شاد روان این تصنیف را ساخته
بود و زبانی بارید همین تصنیف را بجهت خسر و مینواخت خسر و زبانی خوش آمد
فرمود طبق مروارید بر سر یارید نثار کردند بعد از آن شاد روان مروارید نام نهاد
شادکان با کاف بالف کشید و بهم زده نام برادر فریدون بوده است شادکان بر وزن
تازینیه دار کونه یعنی نهالی و خوشک باشد که به لایه آن خواب کند و معنی جبه
و بالاپوش پنبه دار هم هست و تکیه و تکیه کاه را نیز گفته اند و معنی زنان مطربه هم آمده
است شاد مار بام بر وزن یادگار مار بسیار باشد و مار بزرگ را نیز گویند شاد نه
بر وزن دامنه سبکی باشد سرخ رنگ بسیار هم میایل و زود شکن مانند کل محراب و آن
دو نوع است عدسی و کاورسی و آنرا از طور سبنا و کاه میزنند و ستان هم آورند
و در دواها خصوصاً در وی چشم بکار می برند و آنرا بر پی حجرالدی خوانند و حجر الطومر
و حجر هند می هم میگویند بواسطه این نافع است و ارباب عمل در اکسیر بکار برند و
مغربیان شادخ باشد گویند اگر سنگ آهن ربا را بسوزند عمل شادخ کد شاد دور
بر وزن لاجورد یعنی طوق و هاله و خرمن ماه باشد و تحت پادشاهان را نیز گویند

و بمعنی مطلق فرشتی باشد از کلمه و قالیه و مانند آن و نام کنه هفتم است از جمله
هشت کنه خسر و پرویز و نام پرده است از موسیقی شادی و روزی با یکی معروفست که خوش
باشد و نام غلامی بوده چراغ و میوه را نیز گویند شاد یا خ با تخم آینه با لف کشید
و خای نقطه دار ساکن بمعنی شادخ است که نام شهر نیشابور باشد شاد یکی روزی با یکی
بالا پوش و کاف را گویند شاد به معنی ثالث و یای خطی بمعنی شاد نه است و آن دولتی
باشد که بجهت دار و بی چشم از هند آورند ظاهر که تصحیف خولانی شده باشد الله اعلم
شار بسکون رای قشقت بمعنی شهر باشد که عربان مدینه خوانند و پادشاه غرجهستان را
نیز گویند هر کس باشد چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغنور و پادشاه ایران را
شاه و ترکستان را خان میگویند و بعضی گویند شار پادشاه حبشه است و غل و غشی
را نیز گویند که طلا و نقره و چیزهای دیگر کنند و بمعنی شغال است هم آمده است و آن جانور
باشد شبیه بر و باه چادر پی باشد بغایت نازک و رنگین که بیشتر زنان از آن لباس
کنند و جامه فاخر نیز سازند و نام جانور سیاه رنگ و مانند طوطی سخن گوید و بنا
بلند و عمارت عالی را نیز گفته اند و بمعنی شاه رستم هست که راه فرخ و کشاده باشد و فرو
ریختن آب و شراب و امثال آن باشد همچو آب شار و سرشار و بمعنی رقص و سماع نیز بنظر
آمده است شارده بسکون ثالث و فتح دال بجای نام جزیره است از جزایر دریای روم شار
سان با سیر پی نقطه بر وزن خاکدان بمعنی شهر و شهرستان باشد شارستان و روزن
فارسستان بمعنی شارستان است که شهر و شهرستان باشد و نام کاپی است از تصنیفات
فرزانه بهرام که یکی از حکمای عجم است و گوشک و عمارت را نیز گویند که از افسر سبائین
باشد شار شک به معنی ثالث و سکون شیر نقطه دار و کاف بمعنی تپه باشد و آن جانور سیه
مانند بک لیکن کوچکتر از بک است و بمعنی رباب نیز آمده است و آن ساز است مانند
بک لیکن طبل بر زمر که ده دسته کوتاه داشته باشند و بجای تخت بر روی آن پوست
آهو کشند و چهار تار بر آن بندند شارک بر وزن ناولک پرند است سیاه مانند طوطی
سخن کند و بعضی گویند پرند سیاه و کوچک و آنرا هزارستان نیز خوانند و بعضی دیگر
گفته اند مرغی است کوچک و خوش آواز و را بصدا چهار تار شبیه کرده اند و قید
سیاه و سفید نگرده اند شار ما با میم بر وزن کار نوعی از مار بزرگ و عظیم باشد
شار و با و او بر وزن جار و بمعنی شارک است که جانور سخن گوید باشد شار و آن بر وزن
کار و آن مخفف شار و است که پرده بزرگ و شامیانه باشد شار و به معنی واو و سکون دال
ابجد بمعنی شادوست که هاله و خرمن و طوق ماه باشد شار و به معنی یای خطی بر وزن
آمویه نام شیر و به پسر خسر و پرویز است که خسر و مراکش و او را شیر و هم گویند بحذف

پای حلی و بجای تختانی نو **نهم** نهم آمده است که بر وزن وار و نیا شد **شان** بفتح ثالث
 دستار هندوستانی باشد که بریان هند **سیر** چیره گویند و چادری رنگین و بجایست
 نازک را نیز گفته اند که پیشتر زنان هندوستان جامه کتد و جامه فانوس نیز سازند
 و در فرهنگ حسین و فاطمه بازاری نقطه دار **نمیع** دستار بزرگ آمده است **شادین**
 بر وزن باریدن **نمیع** ریختن آب و شراب و امثال آن باشد و تراویدن آب را نیز گویند
 از جراحت **شاسپرم** بسکون سیر **نمیع** و فتح بای فار **سیر** و ریای قرشت و بیم ساکن
نمیع اسپرغم است که نوعی از ریحان باشد **شاس** بر وزن ماش معروفست و بر پی بول گویند
 و نام شهر بیت مشهور بچای و از اینجا کان خوب آورند **شاشدن** محض شاشیدن
 است که بول کردن باشد **شک** بر وزن ناوک **نمیع** نیتو باشد و آن جانور است
 شبیه گلبک لیکه ازان کوچکتر میشود و در باب را نیز گویند و آن سازیت معروف و مشهور
شاشک بافون بر وزن آهنک رباب را گویند و آن سازیت باشد معروف نیتو
 هم آمده است و آن جانوری باشد کوچکتر از گلبک **شاس** بر وزن ماشو نام کیهی است
 که تخم ازان را در دو اها بکار برند و شخصی را نیز گویند که پیوسته بخود شاشد **شاشوله**
 بفتح لام بر وزن تا قوله شمله و علاقه دستار و امثال آن باشد **شاشه** بر وزن ماشه معروف
 است که بول و کمیز باشد و **نمیع** تر بودن و ترشح نیز آمده است **شاشیدن** بر وزن شاشیدن
 بمعنی بول کردن و کمیز کردن باشد و بمعنی تر شدن و ترشح کردن هم آمده است **شاشوله**
 با غیر نقطه دار بر وزن و **نمیع** شاشوله است که علاقه و شمله دستار باشد **شاک**
 بسکون کاف سینه بند زن را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که بستن بای خود را
 بدان بندند و بر نیز گویند و آنرا که خوانند بر وزن مکه **شاکار** بر وزن باکار **نمیع**
 بیکار باشد و آن کار فرمودن بر و رست که مردم را کار فرمایند و مزد و پیری و اجرت نهند
شاکر بفتح کاف بر وزن چاکر **نمیع** شاکر است که بیکار و کار فرمودن **په** مزد باشد
شاکر بکسر کاف فار **سیر** زن را ندهی باشد که بعد از اجرت مستاد بطریق انعام **شاکر**
 دهند و عطاء بفقرا را نیز گویند و **نمیع** شاکر هم بنظر آمده است **شاکر** معروفست
 که در مقابل استاد ی باشد و بمعنی شاکرانه هم هست و اهل کارخانه امر او سلاطین
 را نیز گویند **شاکول** بالام و واو بر وزن زاغفل مردم بسیار خوار و بسیار کوبی
 و بر حرف را گویند **شاکل** یا **میم** بر وزن پای بند **نمیع** بند باشد و آن چیز است که از پشم
 کوسفند مالند و بعضی گویند آنرا که از پشم کوسفند و موی **نمیس** یا **نمیس** در هم آمیزند
 و بدالت شاکل خوانند **شاکول** یا **میم** باور سید و نو **نمیع** کشید با اعتقاد کفر دهند
 پیغمبر صاحب کتابست و هیچکس بر اسرار او واقف نیست و در ولایت وجود او خرق

عادات و خرافات بسیار گویند و کتاب اورا نیز شاکی خوانند و بعضی گویند سحر
 اهل خطا است شام بکسر لام و سکون خایه نقطه دار پس قینان بن ارفخشذ بن سام بن
 نوح است و عابر اوست و عبری از عابر مشتق است شام بکسر لام و فتح دال الجمد
 اساس و بنیاد دیوار و عمارت را گویند شام بکسر لام و سکون نون و کاف فارسیه
 آن باشد که شخصی را در عوض دیگر بجهت طلبی که از دیگر بدارد بگیرند و بر جستن
 و فرو جستن شاطران و پیاده رانرا نیز گویند و کلمه یابن لفته اند که در زیر فرهاد و زندقه
 شام بفتح ثالث بروز نازک ریمان تابنده و موی تاب را گویند و آن شخصی باشد که بجهت
 خیمه و آتش آل ریمان بتابد و آتزا بر برف لواف خوانند شام بفتح نون و سکون دال که از
 پشم بز مالند نه از پشم گوسفند شام بفتح ثالث و هاء بروز پالمنک بمعنی کر و کرکان
 باشد و آتزا بر برف رهن و مرهون باشد خوانند و منعی استم و زیادت و سر کشی و نا
 فرمانی هم آمده است و مکر و حیله و فریب را نیز گویند شام بفتح نون و کاف شلتوک
 را گویند که برنج از پوست بر نیامده باشد شام بفتح یاء یا یای فارسیه بلف کشیده و فتح
 یای چل شالیزا را گویند که برنج زار باشد شام بفتح کاف کشیده و خای نقطه دار ساکن
 نام نوعی از غله است و دانه های خود را بدان بندند شام بفتح جیم فارسیه بمعنی دویم شام
 است که سینه بند زنان باشد شام بارای بفتح نون و سکون بازا نام موضعی است که در
 ان کبران دران تو طر دارند و باین معنی بازای نقطه دار بروز و آن هم آمده است شام اک
 بروزن چالاک جامه کوچکی را گویند که مردم در وقت کار کردن پوشند و سینه بند
 زنان را هم گفته اند شام اک بروز و بمعنی شام آنچه است که سینه زنان باشد شام اک
 بروزن چالاک سینه بند زنان باشد شام بکسر میم و سکون سین بفتح نون و سکون سین
 جزایریونان است و بایشین نقطه دار هم آمده است شام موس بروزن ناموس بلد است از بلاد
 یونان و بعضی گویند نام جزیره است شام بروزن جامه مقنعه و روپایه باشد که زنان
 بر سر کنند شام بروزن نان خانه زینور عسل را گویند که دران عسل باشد و نوعی از پارچه
 سفید است که از هندوستان آورند و مخفف ایشان هم هست که ضمیر جمع غایب باشد
 و در عربی بمعنی قدر و مرتبه و شوکت و عظمت و حال و فکر و اندیشه و کار و بار باشد و پی
 داشتن از چیز برف را نیز گویند و کاهی بجای لفظ خوهر گفته میشود چنانکه میگویند
 این آیه در شان او نازل شده است یعنی در حق او آمده است شام بروزن دانک بمعنی زلف
 و کاکل را شانه کند شام بروزن ماندن بمعنی شانه کردن باشد و مخفف نشانند
 و نشانیدن هم هست شام بروزن ناوک سنگدان و چینه دان مرغ را گویند شام بروزن
 چانه معروفست و آنچه برف باشد که از چوب و غیره سازند و بدان ریش و زلف و کیسورا

پرداز دهند و افرار است جولا هکان را که تارهای ریمان را از آن گذارند بگوید
 که در وقت بافتن و تار بیک جا و پهلوی هم واقع شود و همچنین شان عمل و خانه
 زبور هم هست و جست و خیز اسب را نیز گویند و استخوان کتف را هم میگویند
 شان سر همد را گویند و آن پرند است معروف ^{شان سرک} نغیر شان سرست
 که همد باشد ^{شان کار} کانی از در آویختن بکسی باشد یعنی با آن شخص
 در مقام زد و خورد در آید ^{شان باس} چوپه را گویند که جولا هکان بر هر دوسر
 آن سوزنهای محکم سازند و در پیش خود بر پهنای کار بند کنند شانی برون
 مانی برون و در ده هفت را گویند و آن در قدیم رایج بوده شاوران برون
 خاوران نام شهر است و ولایت است از شروان شاوران بخت ناک و سکون زای هونر و دال
 الجار سفیدی باشد شبیه بدم منده که آنرا بر پیغام بخت نای مثله گویند شاور
 بخت نای نقطه دایر و زن کاوسر نام ولایت است از مائرا و انهر که ساکنان آنجا بیشتر
 جولا هم باشند و بر یک طرف آن ولایت پیا بان ریک است که کافران در آن مقام دارند
 و نای روی را نیز گفته اند که نغیر برادر کوچک کونا باشد و آن نای روی هم خوانند
 سکون ثالث و نوز بخت نای کشید کهوانه پوش را گویند یعنی چادری که بر روی
 کهوانه اطفال پوشند و بر پیغام خوانند شاور و او بر وزن و میخ شاپورست
 و او پادشاه بود از آل اشک بن یافت و شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق
 میانجی باشد و پیغام ایشان را بیکدیگر رساند شاه برون ماه یعنی اصل و خداوند
 باشد و چون پادشاهان نسبت بر دمان اصل و خداوند باشند ایشانرا شاه خوانند و
 داماد را نیز گویند که شوهر دختر کسی باشد و یکی از آلات شطرنج را هم شاه میگویند
 و کشت کردن شاه شطرنج را نیز گفته اند و کشت بکسر کاف باصطلاح شطرنج بازان است
 که مهرهای شطرنج را در خانه گذارند که بحسب حرکت آن مهر شاه در خانه و نشسته
 باشد و شاه خواهند یعنی بر خیز از خانه من و هر چیز که آنرا در زیر کی و خوی بحسب صورت
 و معنی از امثال خود امتیاز باشد همچو شاه باز و شاه راه و شاه کار و شاه کاسه و شاه قوت
 و شاه بالوت و شاه تره و شاه سوار و شاه مار و شاه رو و شاه تیر و شاه انجیر و شاه آلو
 و امثال آن و راه کشاده را نیز گویند که از آن راهها و شعبها جدا شود و نام حانوریست در
 هند وستان و نام حلیه و یارچه است که از هند آورند و بزبان عربی کو سفند را گویند
 و شیاه جمع است شاهاب برون نایاب رنگی سخی باشد که مرتبه اول از کل کثیره
 کشند شاه اسپر بکسر هم ریخا را گویند و آنرا بر پیغام خوانند گویند ضمیران پیش
 از زمان افوشیر و آن بود روزی افوشیر و آن بدیوان مظالم نشسته بود و بارعام داده

مار نیز کی از زیر تخت او برآمد چنانچه حاضران را از دیدن او خوف بهم رسید قصد او کردند ملک
 فرمود بکنند بد شاید ظلامت داشته باشد باثر او برفتند بکنار چاه رسیدند مار بر کنار آن
 چاه حلقه آنکاه بدرون رفت و برآمد چون در آن چاه نگاه کردند مار یکدیگر را دیدند مرده افتاده
 و عقرب بر و نیش بند کرده نیره بالایی چاه بر پشت آن عقرب فروردند و همچنان نیزد ملک
 آوردند و از حال مار و نیش عقرب ملک را آگاه کردند آنیدند که یکسال بگذشت هر در آن روز
 ملک نشسته بود و دیوان مظالم می رسید و همان مار نیزد یک سر بر ملک آمد و از دهن خود
 قدری تخم سیاه ریخت و گرفت کسری فرمود آن تخم را گذاشتند از آن شاه اسپر غم برآمد و انوشیروان
 پیوسته ز کام داشت از بوییدن و خوردن آن بر طرف شد و خواص آن بسیار است خصوصاً
 و بواسیر خوئی را و اگر قدری از تخم آن با شکر بسایند و زیر بغل بمالدند بوی بغل را بر طرف سازد
 شاه اسپر هم آن شاه اسپر غم است که ریحان و ضمیران باشد شاه اسپر هم باها بر وزن و معنی
 شاه اسپر غم است که ریحان باشد شاه اسپر هم با فایر وزن و معنی شاه اسپر غم است شاه افسر
 بفتح هم و سکون ف و سین بی نقطه مفتوح برای قرشت زده اسپرک را گویند و آنرا بری لکلیل الملک
 خوانند شاه لک بکثر لک کما یز از افتاب عالم تابست شاه لک نوعی از لکیر باشد و آنرا لکیر
 وزیر می گویند شاه بان بابای لکیر و وزن ک از ساز باز می باشد سفید و بزرگ و پادشاهان
 با آن شکار کنند و آنرا بر ک طیفون خوانند شاه بال بالام الف بمعنی حمد و شاست و برتری ساق
 دوش خوانند و آن شخصی باشد که بقدر و بال و سرت و سال موافقت باشد با قلد و بال و سرت و سال
 کسی که او را داماد میکنند و او را نیز مانند داماد آن است کرده هر داماد بخانه عروس برند
 شاه بانک بفتح نون و سکون کاف کیا می است دو لبی و آنرا بنابر بنفیر الکلاب خوانند
 و معرب آن شاه بانج است شاه پریم بفتح یای فارسی محفف شاه پریم است و آن ریخا باشد
 کوچک برک و عربان ضمیران خوانند شاه بسه بضم بای لکیر و فتح سین بی نقطه و ای است
 که بر بی لکلیل الملک خوانند شاه بلوط بفتح بای لکیر و لام و او رسین بطای خط زده
 نوعی از بلوط باشد بغایت شیرین بهوم را نافع است و مثانه را سود دهد و آنرا بر بی بلوط
 الملک و بروی قسط خوانند شاه بوی بر وزن ماه روی بمعنی غیر است بعضی گویند که آن
 از کابهم میرسد چنانکه مشک از آهو و بعضی گویند موم غسل در یائی است شاه تره بفتح فوقانی
 وزای بی نقطه مشدد نام سیر است بغایت سبز و خرم در طعم اندک تلخ است و در دوا
 بکار برند خصوصاً جوب و خارش را نافع است و معرب آن شاه ترنج باشد و بر بی بقله
 الملک خوانند شاه تیر یا فوقانی بر وزن باد کیر چوبی بزرگ باشد که سقف خانه را بدان
 پوشند شاه تیر با چم بالف کشید بر وزن دبان نام ولایت مرو باشد و مرو شهر است
 قدیم از خراسان شاه چینی با چم فارسی بر وزن دار چینی عصا می کیا می است چینی و بعضی

گویند آنجا را با سر که می سریشند و آنرا شاه چینی میگویند طلا کردن آن درد سر را برد
 شاه و بکسر ثالث کنایه از خورشید است شاه ^{میان} ^{معنی} شاه خاور است
 که کنایه از خورشید باشد شاه دار و ناجی است که جمشید بشراب انکوری گذاشته است
 و سبب آن بود که چون انکور در زمان جمشید ظهور رسید و جمشید میخواست که اکثر
 اوقات بلکه هر سال از انکور منتفع شود فرمود تا ظرفی چند را از انکور پر کردند و گذاشتند
 و هر روز قدری از آن بر می داشتند تا دوسه ظرف تمام شد و چون ظرف دیگر را سر کشیدند
 دیدند همه به هم بر آمدند و جوش انداختند و گذاشتند بعد از چند روز دیگر خبر گرفتند دیدند
 که از جوش فرونشسته است چون چشیدند تلخ شده بود جمشید گمان کرد که مکر زهر قائل است
 فرمود تا صاف گردند و در گوشه گذاشتند جمشید ^{آنکه} بود که او را بسیار دوست داشتی
 قضا آمد تی بدرد شقیقه مبتلا بود و از درد پی طاقت کردید بمرگ راضی شده بود و خود
 گفت صواب است که قدری از آن زهر بخورم و خود را خلاص کنم پس چند قطره در پی
 خورد هیچ مضرتی نیافت و خوشحال شد قدحی دیگر بخورد مسرت عظیم یافت و چون
 چند روز بود که خواب نکرده بود سر بیهاد و یکشب از زنجفت چون بیدار شد از آن ز
 اثری نمانده بود آن حال را بر عرض جمشید رسانیدند جمشید آنرا شاه دار و ناجی نام کرد شاه دانه
 بفیض نون تخم بنک را گویند و بر پی قند خوانند و معربان شاه دانه باشد و شاه دانق
 هم بنظر آمد است شاهد جان بکسر ال الجید و جم بالف کشید کنایه از مقصود جان باشد
 شاه درخت نام درخت صنوبر باشد و ناجو همان است شاهد رخ زرد بکسر رابع کنایه از آفتاب
 عالم تابست شاهد روز ^{معنی} شاهد رخ زرد باشد که آفتاب جهان تابست شاهد
 زهرت یوش کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب هم هست و روز را نیز گویند
 که در مقابل شبست شاهد زعفرانی ^{معنی} شاهد رخ زرد است که کنایه از آفتاب عالم آرا
 باشد شاهد شاه فلک بکسر ال الجید کنایه از خورشید جهان پیماست شاهد طغیان رخ
 بکسر ال کنایه از نیر اعظم است شاهد فاستقم ^{معنی} شاهد رخ زرد است که کنایه از آفتاب عالم آرا
 و آله است شاهد لعل ^{معنی} شاهد فاستقم است که آفتاب حضرت رسالت پناه
 صلوات الله علیه باشد شاه راه باری پی نقطه بر وزن پادشاه را عام و جاده بزرگ
 و وسیع را گویند شاه رخ باری قرشت بر وزن ماه و ش محقق شاه ارش است یعنی ارش
 بزرگ و آن مقدار است از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ
 وقتی که دستها را از هم بکشایند و آنرا بر پی باع و بتر کی قلاج گویند و آن بمقدار پنج ارش
 کوچک باشد و ارش کوچک از سر انگشت میانین دست است تا مرفق که بند کاه صاعد و
 بازو است و شاه رخ را بین اعتبار پنج ارش میگویند ^{شاه} ^{نام} رودخانه است بزرگ و منبع

آن از ولایت طالقان قزوین باشد و نام سازه هم هست مانند نای که اکثر و اغلب رومیان
دارند و در بزم و زمره نوازند و تار نی را نیز گویند که دراک ترسانها بندند و آن در مقابل
تار میز است و نام قصبه است مابین دامقان و بسطام شاه ناول بکسر ثالث و مزای بقطر دار
بالف کشیدن و ضم و واو و سکون لام اشاره سلطان محمود سبکتگین است شاه ننگ
بکسر ثالث و فتح رابع و سکون نون و کاف فارسی شب را گویند و بعمر پهلایل خوانند شاه ناز
یعنی زیره نرنگ و نام کرو باست که آنرا کر لوبه و ناخواه خوانند و زیره روحی همان است
شاه سپهر غم یعنی شاه اسپرغم است که ریگان برک ریز باشد و بعمر صمدیان خوانند
شاه سپهریم یعنی شاه اسپرم است که ضمیر آن باشد و آنرا شاهسفرم نیز گویند شاه سپهر
یعنی شاه سپرغم است که ریگان و ضمیر آن باشد شاه سباوات بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالم است
شاه طار د فاک یعنی شاه سیار است که کنایه از خورشید عالم آرا باشد شاه قام با قاف
بالف کشیدن و وزن شاد کام است که کسی چون خود را در بازی شطرنج زبون پند حریف
پیش پیکشت گوید و او را فرصت ندهد تا بازی دیگر کند و بازی قائم شود شاه کار
با کاف بالف کشیدن و وزن داهدار یعنی پیکار است که کار فرمودن بی مزد باشد یعنی مردم
را کار فرمایند و اجرت و مزد و می دهند و کار بزرگ را نیز گویند شاه کار برون کشمال
یعنی کلاچ است که بعمر پهلایل خوانند شاه کرم و بکسر ثالث کنایه از خورشید جهان گرم
باشد شاه کوهان بکسر ثالث نام کوهی بود در خضر و پرویز که چون آنرا برشته بسته
بدیاری انداختند و بعد از ساعتی که ریحی آوردند کوهی بسیار بر اطراف و چسبیده بود
شاه گویند که اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است شاه لوح
بضم لام و سکون و او و چشم میوه است زمره ننگ شبیه زمره الو و آنرا الوگرده خوانند و
بعمر پهلایل صفر گویند شاه مثلث روح کنایه از خورشید تابان است و شاه مثلث
نیز گویند شاه مربع نشین کنایه از خانه کعبه است باعتبار تربع شاه مشرق کنایه از
خورشید خاور بیت شاه نام بانون بالف کشیدن و وزن شاد کام نام شهر بیت از ولایت
شیروان و غی از سازه هست شاه نای نای ترکی است که آنرا سوزن پای گویند و آن ساز بیت
معروف که بسزناشته دارد شاه هفت تن بفتح ثالث و سکون نون و وزن آوردن تقوی
و صلاح داشتن و متقی و پر هیز کار بودن باشد شاه هفت روز پانین متقی و پر هیز کار
و صالح و نیکو کردار باشد و هر چه خوب و مبارک را نیز گویند شاه هفت محفف شاهان
شاه است یعنی سر آمد پادشاهان که ذات باری تعالی باشد و کیسه را نیز شاه هفت میکو
که دیگران بعد از او پادشاه شوند شاه هفت روز و است کنایه از آفتاب عالم آرا باشد شاه
فلک یعنی شاه هفت روز و است که آفتاب عالم تاب باشد شاه نشین کنایه از سباط

کرانمایه و جای نشستن پادشاهان باشد و نوعی از عادت هم هست شاه نیمروز کنایه از
 آفتابست و والی و حاکم سیستان را نیز گویند چه سیستان را نیمروز هم میخوانند شاه و آن
 با و ابالف کشید بر وزن نامدار هر چه خوب را گویند که لایق پادشاهان باشد از جواهر
 و اسباب و خانه و امثال آن عموماً و در یه که بهشت بود خصوصاً و آنرا در یتیم هم میگویند
 شاه و بر وزن لاجورد بمعنی هاله و طوق و خرم ماه باشد شاه بفتح ثالث علم شهر
 بوده بنا کرده پدر سودابه در هلماوران و تولد سودابه زن گیکاش در آن شهر شده شاه
 بر وزن میاه بمعنی پادشاهی و سروری باشد و نام شاعری هم بوده است و نام حلوانی است
 بسیار لطیف و لذتبخش که از نشاسته و تخم مرغ سازند و نام نری و در یه هم هست شاه
 هید بر وزن چاهیدن بمعنی پادشاهی و بزرگی کردن باشد و بمعنی پارسائی و بزرگی
 کردن و صلاح و تقوی داشتن هم آمده است و ظاهر آن بمعنی شاه شدن تصحیف خوانی
 شده باشد الله اعلم شاهید بر وزن چاهیده بمعنی شاهنده است که متقی و پرهیز کار
 و صالح و نیکو کردار باشد شاه یک اسبه کنایه از خورشید جهان گرد است شاهین بر وزن
 لاجین معروفست و آن پرند باشد شکاری و زنند از جنس سیاه چشم و زبانه تراز و وجود
 تراز و مرانیز گویند و بمعنی تکیه که هم بنظر آمده است شاید بایای خط بر وزن پایان محقق
 شایکان است که بمعنی لایق و سزاوار و در خود باشد و هر چه خوب را نیز گفته اند خواه لایق
 پادشاه باشد و خواه احرار و بمعنی روا هم هست که بر یه جایز گویند و ممکن را نیز گفته اند
 که در مقابل واجب باشد شایسته بکسر تحتایه بر وزن آهسته بمعنی اول شایان است
 که سزاوارتر از او در خور است و لایق باشد شایسته بود بضم هاء یلجد و سکون و او و دل
 در نقطه بمعنی واجب الوجود است که در مقابل ممکن الوجود باشد شایسته هسته هفت هاء
 و سکون سین بے نقطه و فوقانی بفتح زای رسیده و بمعنی شایسته بودست که واجب الوجود
 باشد شایک بر وزن رایگان بمعنی فراخ و کشاد باشد و سزاوار و در خور و لایق راه گفته
 اند و هر چه خوب را نیز میگویند که لایق پادشاهان باشد چه در اصل شاهکان بوده یعنی شام
 لایق همان بزمه بدل کرده بصورت یا نوشتند و ذخیره و مال و اسباب بسیار و پنهانیت
 را نیز گفته اند و خسرو و یزیدی از کجای خود را که بس بزرگ بسیار بود شایکان نام کرده بود
 و هر گنجی که بزرگ و لایق پادشاه باشد شایکان تون گفت و قافیه شعری را نیز که با آن
 تحکی است شایکان گویند چه حکم مناسب پادشاهان است و آن برد و قلم می باشد
 شایگان خفی و شایکان حلی و شایکان خفالف و نونی بود که در آخر کلمات آید بمعنی فاعل
 همچو کران و خندان و این کلمات آید بمعنی فاعل باز بان و کان قافیه ستوان کرد و همچنین کلمه
 کربا و تون نسبت داشته باشند مانند آتش بر و سیمین یا زمین و مکن قافیه نمی توان کرد

و شایکان جلی الف و نونه باشد که در آخر اسما بجهت افاده معنی جمع آورند همچو یاران و
 دوستان و این کلمات را با فرد مثل فلان و بهمان قانتوان کرد و این قولی را در غزل بلکه در قصید
 زیاده بر یک محل جایز نداشته اند و بمعنی بیکار یعنی کار بی مزد فرمودن هم هست و چون
 در کار بی مزد فرمودن تحکیم باید و تحکم نسبت بپادشاهان دارد آنرا نیز شایکان گفته اند و بمعنی
 مکرر آمده است شای کلیو یعنی کاف و لام بتختانی رسید و بیاورنده نام پیغمبر است از پیغمبر
 عجم شایکه بکسر ثالث و فتح کاف نام خاریست ضم آنرا غر و روت خوانند و در مرهمها بکار برند
 شای و در وزن لا جور دمعین شاد و در دست است که هاله و طوق و خرمن ماه باشد و نام کج
 هفتم است از کتبهای خسرو پرویز و نام پرده هم هست از موسیقی شایه بر وزن مایه
 بمعنی میوه باشد و بعضی نیز خوانند بیان و در شاین سه نقطه دار با یای بجد
 مشتمل بر هشتاد و نعلت و کایت شب بفتح اول و سکون ثانی معروفست
 و بعضی لیل خوانند و با تشدید ثانی نوعی از نزلج باشد و آنرا نزلج بلور خوانند و گویند که آنرا زکوه
 فر و چکد و مانند یخ بفسرد و بهترین وی آنست که از جانب یمن آورند گویند اگر کسی در خواب
 فریاد کند قدری از آن در زیر پالین و بستر او گذارند دیگر فریاد نکند و گویند باین معنی عمر بی است
 شباب بفتح اول بر وزن شراب نام پرده است از موسیقی و در عمر بی بمعنی جوانی باشد که در
 مقابل پیریت و بکسر اول نام درختی است که آنرا ماهودانه گویند و برک آن بمایه کوچک
 میماند و میوه آن سه سه میشود مانند بنادق بکار و آنرا بعر بی حب الملوك خوانند و این
 غیر حب السلاطین است و مسهل عرف النساء و مفصل و فخرش باشد شباط بضم اول و ثانی
 بالف کشید و بطای خط زده بلف رومی نام ماه آخر زمستان باشد شب اول و بمعنی ماه
 است که بعر بی فر خوانند چرخ شب از فروزان و روشن میگردد و کرم شب تاب را نیز گویند
 و نام ماه دهم است از سال ملک شایان بفتح لام و سکون نون و کاف فارسیه بخیر مر گویند
 و آن را بوزن لایه باشد که آنرا اشکار کنند مانند آهو و قوج صحرائی و بز و کوه و امثال آن
 شبان بضم اول و ثانی بالف کشید و بنون زده چو بانرا گویند که چرانند و محافظت کنند
 گو سفندان باشد و او را بعر بی را عی خوانند و باین معنی بفتح اول شهرت دارد و درست است
 و بفتح اول شب پره را گویند و آنرا مرغ عیس خوانند و جمع شب هم هست که شبها باشد
 لیکن برخلاف قیاس شب انبوی بفتح اول و سکون نون و بای بجد بیاور سید و بتختانی زده
 کل شب بویه باشد و آن زرد رنگ میشود و بعر بی منشور خوانند بضم ثانی مثله شبان
 مرغ نام مرغی است کوچک شبیه بباشه و بعضی گویند شبیه بفراشته و گشت و بعضی مرغ
 عیس را شبان فریاد خوانند محلا گویند چنان بر روی زمین نشیند که هر کس او را بینداند
 که قوت بر خواستن و بریدن ندارد و همین که پیش او رود بر خاسته اندک راه

پرواز کند و باز بنشیند و هر چند اینکس پیش رود او چند قدم پرواز کند و بنشیند شبان فریبک
 همان شبان فریب است که مرغ کوچک شبیه بیاض باشد شبان فریب با و پرواز و معنی
 شبان فریب است که پرند شبان باز بیده باشد شبان فریب با و پرواز و معنی
 شبان فریبک باشد شبان کار با کاف بالف کشیده و فتح را بیده و شب و لایق است از قاف
 و نام دینه است از ولایت طوس شبانکاه با کاف فارسی بر وزن جهان شاه بمعنی در آمدن
 شب باشد و جایگاه چهار پایان و کوسفندان را نیز گویند که شب در آنجا باشند و ضم اول
 جا و مقام را می باشد که کوسفند چنانست و بفتح اول نیز در سقست شب انکس با کاف فارسی
 بفتح اول کشیده و برای نقطه دار زده پنج درخت بذر الینج است و برك آنرا شبی گویند
 و تخم آنرا نمک بفتح می خوانند شبان وادی امین کمانه از حضرت موسی علیه السلام است
 شبان و پرواز و در شیره را گویند و آنرا مرغ عیبی خوانند و پرواز کلانتره آمده است
 شبانه پرواز زبانه هر چه شب ماند را گویند یعنی شب بران گذشته باشد از آنک و آن
 و امثال آن و مخمور و خمار و لود را نیز گویند و شراب را که در شب بخورند و هر چه محافظت کنند
 را گویند عموماً و رایج را نگاه دارند و محافظت کنند که کوسفندان است خصوصاً و باین معنی
 ضم اول آمده است شبان و نام مرغی است که خود را تمام شب از یک پای آویزد و تا صبح فریاد
 میکند که از آن خن حق مفهوم شود و بعضی گویند نامادام از کوی او قطره خونی چکید
 خاموش نکرده شباهنگ بفتح ها و سکون نون و کاف فارسی نام ستاره کا و زان کش اسن
 و آن ستاره باشد که پیش از صبح طلوع کند و مرغی شعر بخواند و بمعنی دویر شبانکه
 نیز آمده است که جایگاه ستوران باشد و مرغی سخن خواند که میگویند که بلبل باشد و مرغی
 عند لب خوانند شب یار با بای لجد بر وزن انکان زنی را گویند که شبها هرزه کردی
 کند و معنی این لغت شب دوست است چه یار بمعنی دوست هم آمده است همچو غلام
 یار بمعنی سپرد دوست و شب پاره را نیز گویند که مرغ عیس باشد شب یار مرغ و فست
 و آن شجر باشد که شبها باز بیدار و صورت های مختلف از پس برده نماید و بمعنی شب زند
 دار که مرغی قائم اللیل خوانند هم آمده است و شب بره را نیز باعتبار شب بیداری مرغ شبان
 گویند و این لغت را متصل و باتشد بد حرف ثانی هم نوشته اند باین صورت شبان
 شب یار با بای لجد بر وزن در و ازه شب پره را گویند که مرغ عیس باشد و باین معنی بجا
 بای لجد بای خط هم آمده است شب پره و شب برك مرغ و فست که مرغ عیس باشد و مرغی
 خفاش خوانند چون او را بکشند و پرها را بگویند پیش از بلوغ بالند منع بر آمدن موی کند
 و اگر او را در سوراخ موی بکشند هم بگویند شب بونز با بای لجد بر وزن هر و زه شب
 بره را گویند که مرغ عیس است شب پوش با بای فارسی بر وزن گوش کلاه و طاقیه باشد

و تخفیه که شبها بر سر نمند و برقع را هم میگویند و کاف را نیز گفته اند شب بوی بزم اول بای
اجد و سکون و او ویای حط نام کلی است و بیشتر کبود رنگ می باشد و سفید و الوان هم
میشود و شبها بوی خوش کند و آنرا کل کا و چشم نیز گویند و بعد از عرار و عین النخاع
و بعضی کل خیر بے راسب بوی گویند شب بوی بزم بای فارسی و سکون و او ویای حط آواز
بای را گویند در نهایت آهستگی و خفت و شیر و زرا نیز گفته اند و باین دو معنی بجای بای فارسی
نون هم نظر آمده است ظاهر تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم شب بزم کانی از شب
بیدار و در دمنده یعنی صاحب درد و آزار و عاشق مجبور و بیقرار باشد شب بزم در کانی از
شب بیدار بودن است بزم عنوانی که باشد شب بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی دالان
و دهلیز خرد و کوچک باشد و رستنی را نیز گویند که در ماست کنند و بشیران بے شود خوانند
و باین معنی بکسر اول و تائی هم آمده است شب تاب بر وزن مهتاب ماه را گویند و بعد از قمر
خوانند و جانور بے هم هست و پرنده شبیه پرنده که دنباله آن جانور در شب مانند اخگر
میدرخشد گویند این روشنائی از فضا اوست و او را بعد از ولد الزنا میگویند چون چونستان
سبیل طلوع کند آن جانور میرود تعریف کوهر را نیز بشتاب کرده اند شب تاز بازای نقطه دار
بر وزن بر واز معنی بشیخوآن باشد و آن تاختی است بی خبر و غافل که شب بر سر دشمن بریند
شب تال با تالی قرشت بر وزن نغزک نوعی از بار بے باشد و آن چنانست که بیک پای بر چشند
و لکد بر پشت و پهلوی هم زنند و باین معنی بجای تائی قرشت نون هم آمده است شب چراغ کوهر
را گویند که در شب مانند چراغ افروزد و روشنائی دهد گویند کاوی در دریا بے باشد
و شبها بجهت چراغ دریا بر بے آید و این کوهر را از دهن خود بر زمین میگذارند و بر روشنائی
آن کوهر چرا میگردانند و آنرا در شب کون هم میگویند شب چراغک بفتح غیر نقطه دار و سکون کاف
کر شب تاب را میگویند و عربان ولد الزنا خوانند شب چرا بچم فارسی بر وزن
شب پر چراگردن حیوانات را گویند در شب و باین مناسبت نقل و میوه خشک را نیز گویند
که حرم در هنگام شب نشین خوردند شب چک بکسر ثانی و فتح چم فارسی و سکون کاف
شب برات را گویند که شب پانزدهم شعبانست زیرا که چک بمعنی برات باشد و با چم بجد
هم بنظر آمده است شبخانه با خای نقطه دار بر وزن پروانه بمعنی شبستان است که حرم سرای
پادشاهان باشد و خانه را نیز گویند که شبها در ویشان در آن بسر برند شیخوآن با و او معدوله
بر وزن داستان بلبل را گویند و بعد از عند لیب خوانند شب خوش کانی از و دلع است
معنی کلاه باشد که در وقت وداع کردن گویند خصوصاً در شب شیخوآن بمعنی بشیخوآن است
و آن تاخت بردن باشد بر سر دشمن چنانکه غافل و بے خبر باشند شب خیزک با ثالث
نقحانی رسیدن بای نقطه دار مفتوح بکاف زده تره تیزک را گویند و آن سبزی است

معروف که خورد و تیره تندک نیز گویندش و بعبریه رشاد خوانند و رشاد خوانند و تیره آنرا حباب
 الرشاد نامند شب در میان دادن کباب از وعده کردن وضامن دادن باشد از آنکه یکشب
 بایشتر در میان باشد شب بیدار الیحد بر وزن مهیر نام اسپ خسرو پروریز بوده گویند رنگ
 سیاه بود و وجه تشبیه آن شب رنگ است چو درین شب رنگ باشد و گویند از همه اسپان جهان
 چهار و حب بلندتر بود و آنرا از روم آورده بودند و بعضی گویند شب بیدار و کلکون هر دو از یک
 مادیان هم رسیده اند و حقیقت آن در لغت کلکون مذکور است و چون او را بغل استند
 بد میخ بردست و پایش محکم کردند و هر طعاجی که خسرو خوردی او را خوراندند و چون
 شب بیدار خبر و او را کفن دفن کرده صورت او را فرمود که بر دستک نقش کردند و هرگاه
 که بدان نکرستی بگریخته صورت شب بیدار که بر ویز بران سوار است در کرمان است شب بیدار
 فقر مخک کباب از آسمانست و کباب شب و روز و لیل و نهار و زمانه و روزگار و عالم و دنیا هم
 کشته اند شب بیدار الیحد بر وزن نجیر ناجی است از اسمای الهی جل جلاله و باین معنی بجای
 حرف ثانی یای چشم آمده است شب بیدار اول و ثانی و بیست و کون رای قرشت شعله آتش را گویند
 و بکسر اول و سکوت ثانی و ثالث نام شهر در خیبر الحوش است لغته الله علیه و در عرب و جب
 و بدست را گویند و آن از دست مفقود می باشد مابین انگشت کوچک و انگشت بزرگ
 شهر خان بضم ثالث و غیر نقطه دار یا لف کشید بر وزن مردمان در قدیم آیام نام شهر بلخ
 بوده و درین وقت نام قصبه ایست نزدیک بلخ مشهور شهر خان بر وزن نمکدان شهر بکسر اول
 و سکوت ثانی و فتح ثالث و میم ساکن کیا چه است شهر داروان پیشتر در صحراها و کارهای
 جوهار و بدورنک ساق آن برخی مایل است گویند اگر کار از جورده میرد و کوسفند بر حضرت
 نرساند و آنرا بشیر از ی کا و بنطوک خوانند شب بیدار بر وزن خرچنگ نام اسپ سیاوش
 بوده و نام کلی باشد سیاه رنگ بزرگی مایل است و نام سنگی است سیاه و آنرا شبه گویند
 و چون بر آتش بفتند بسوزد و بوی فلفل دهد شب روان کباب از شب بیداران و سالکان باشد
 و کباب از عس و دزد و عیار هم هست شب بیدار اول و ثانی و سکون سین و نقطه
 و فوقانی جزئی را گویند که بر طبع کران و ناخوش آید و باین معنی باشد نقطه دار هم بنظر
 آمده است و باز نش قافیه کرده اند و این هم درست است چو در فارسی سین و نقطه
 و نقطه دار هم تبدیل می یابند شبستان بمعنی شب خانه است که حرم سرای پادشاهان
 و خلوتخانه و خوابگاه ملوک و سلاطین باشد و در مساجد شبستان جای را گویند
 که درویشان و غیر ایشان در آن عبادت کنند و شبها نیز بخواب روند شب بکسر ثانی
 و فتح ثالث و دال الیحد بمعنی شب آتش بلند باشد چو سه بمعنی آتش بلند است و آن شب
 دهم همنامه است و وجه تشبیه این آتش که چون فریاد بر صفاک دست یافت

وخدم و نزد یگان اورانیز گرفته میشت از آن جمله طبایخی داشت از مائیل نام که مردمان را کشتی
 و مغز سرایشان را بجهت باران صفاک پیرو کردی نزد فریدون آوردند خواست که او را بعبودیت
 تمام بکشد از مائیل گفت هر روز یک کس را از آن دو کس که بمن میدادند که بکنم از آدمی که در عوض
 او مغز سر کو سفند داخل چه نمودم تو باید که با من مکافات بینی بجای آوری و اگر باور ندار
 اینک آن مردم پناه بکوه دماوند برده اند فریدون بالشکر سوار شده متوجه کوه دماوند
 کردید تا آن مردم را بشهر باز آورد چون نزدیک رسید شب در آمد و راه با که کردند پس بفرمود
 تا آتش بسیار برافروختند و مردمان که بخته چون آتش بدیدند حیران ماندند که ای کجاست
 چیزست متوجه شدند و خلیفه عظیم از آن داد کردگان طبایخ جمع آمدند گویند گویند آن شب
 صد جا آتش افروخته بودند و آن شب دهم بهمنه بود شب شدن کنایزه از آخر شدن ایام جوانی
 است شب طباط بفتح اول و کسر ثانی و سکون طای طی و بای الحبد بالف کشیده و بطای دیگر زده
 بمعنی طباط است که سرخ مرد باشد و آن کجا هی است سرخ بسیار هی مایل و بعری عقی الهی
 خوانند خون شکم را به بندد شب عنبرین بکسر ثانی و تخمین بفتح کنایزه از شب تاریک
 باشد شبعا با غین نقطه دار بر وزن سرما محوط و جا پی را گویند که شبها اسپ و کا و و خر
 و کو سفندان در آن بسر برند شبعا با غین و زای نقطه دار بر وزن پرواز محوط باشد که شبها
 کاوان و کو سفندان و دیگر جانوران در آن بسر برند و باری پی نقطه بر وزن هوار هم
 بنظر آمده است شبعا بر وزن دروازه بمعنی شبعا زست که حصار و محوط باشد بجهت
 خوابیدن کو سفندان و کاوان و امثال آنها و باری پی نقطه بر وزن هوار هم آمده است
 شبعا و با و او بر وزن غرقا و بمعنی شبعا ز است که خوابیدن کو سفند و خر و کا و باشد
 شب خرپ با غین نقطه دار و باری پی نقطه بر وزن عندلیب نان و حلوی را گویند که
 در شب اول قبر است بجهت ترویج روح او فتمت کنند شب فرخ بکسر ثانی و فتح فائز نام
 نوائی است از موسیقی و نام الح چهاردهم باشد از سیحی بارید شبک بکسر اول و سکون ثانی
 و کاف دوک و باد ریشه دوک را گویند و آن چیزی باشد از چرم یا از چوب تنک که بر کوی
 دوک مضبوط سازند شب کاینات کنایزه از دنیا و عالم کون و فساد باشد شکر بفتح کاف
 فارسیه و سکون واو دال پی نقطه ماه را گویند و بعری فر خوانند و عس و شر و رانیز
 گفته اند شبک با کاف بر وزن الوند بمعنی آشیان است که جا و مقام مرغان باشند شبکو
 با کاف فارسیه و او مجهول بر وزن بد کونام مهتر و بزرگ پاسپانان باشد و او را چوبک زن
 هم میگویند و خوانند و گویند رانیز گویند شب کوک با کاف بر وزن مفلوک نوعی از کدانی
 باشد و آن چنانست که شبها بر بالایی مناری یا پشتی با درختی که در میان محله واقع باشد
 برآیند و با آن بلند یک یک مردم محله را نام برند و دعا کنند تا پاسبان صدقه بدهند

شبکوکا برون مفلوکا بمعنی شبکوکست که گدای بالایی منار باشد شبکوک بفتح کاف دو
 بمعنی شبکوکست که نوعی از گدای باشد شبکوک با کاف فارسی برون افسون بمعنی
 شبرنگ است چگونگی رنگ آمده است و بمعنی شب چراغ هر هست بجهت آنکه
 کوهر شب چراغ را در شبکون نیز گویند شبکون با تایی قرشت و نون برون پهلوشکن
 بلغت زند و یازند بمعنی گذاشتن باشد و فتح عین بقطعه کثایه از آسمان است
 شبکون عیار بکسر نون و فتح عین بقطعه کثایه از آسمان است شبکیر با کاف فارسی برون
 تکیر بمعنی صبح و سحرگاه باشد و را پس شد پیش از سحر و بعد از نیم شب را نیز شبکیر
 گویند و نام مرغی است که در وقت صبح صدای خرن کند شبکیر بالام برون و بمعنی
 چسپانیدن باشد خواه چیز را چیزی چسپانند یا شخص خود را بکسی و انبند شبک
 بفتح اول و نون و سکون ثانی و کاف نوعی از یاز باشد و آن چنانست که بریک پای
 بچند و لکد بر پشت و پهلوی هم زنند شب بکسر نون و فتح هاء کنج و رز و جواهری
 را گویند که در زیر زمین پنهان کنند شبور بفتح اول و ضم ثانی مستند و سکون و او
 و رای قرشت بمعنی نای رویین است که نفیر باشد و بر پی نیز همین بمعنی دارد و تشدید
 ثانی ماهر ترسایان باشد و آن یکی از سازهاست که می نوازند شبوط با ثانی بوا کشید
 و بطای خط زده نوعی از ماهی باشد و آن درد بغداد و فرات بهم میرسد و زهر
 او را در دراه و هائی چشم بکار برند شبوقه بضم اول و ثانی بواورسید و فتح کاف
 خمان بزرگست و آن درخت میوه است که در هندوستان بل میگویند شبیه با اول و ثانی
 مشوح بهازده نام سنگی باشد سیاه و براق و در نرجه و سبکی همچو گاه ریاست و آن دو
 بابت میشود یکی است که از دست قیاق می آورند و آن یکی است که بر وریام
 بسته میشود و دیگر کانی باشد از کیلان آورند طبعیت آن سرد و خشکست گویند
 هر که با خود دارد از چشم زخم سوختن آتش امیر گردد و اگر بر سر بیاویزند در در سر را
 ساکن سازند و اگر نور چشم کیسه سفید باشد و در پیش چشم او خالها و چیزی مانند
 ابر پدید آید و چشم خیرگی کند آینه ازان سازند و پیش چشم بدانند چشم او را قوت
 تمام بخشد و آن مرض را زایل گرداند و منع زولاب نیز از چشم کند و باید که ازان بسازند
 سرمه کشیدن یا همان تلای سرمه در چشم کشیدن روشنائی چشم را زیاده کند
 و قوت با صرود دهد و چون آنرا بر آتش بهند مانند هیزم بسوزد و بوی نفت کند شب بفتح
 برون لشکر منقار چراغ را گویند و آن رنگ باشد شکاری از جنس سیاه چشم
 بفتح اول و ثانی بختائی کشیده نوعی از جامه دوخته باشد و بعضی گویند پوستین
 است و جامه که شب بر خود پوشند و هر چیز که آنرا شب نیست دهند شب برون

اغیار رستی باشد تلخ و آنرا بر پی صبر گویند طبع آن گرم و خشکست و سهل صفر بود
 و رطوبت و بلغم از سر و مفصل جذب کند و بهترین آن سقوطی جی باشد و سقوط
 جزیره است نزدیک بسواحل یمن و نام معجونی هم هست که آنرا در شب خورند و خوا
 شبانه بر وزن خمیازه بمعنی شب پره باشد که مرغ عیسیه گویند ش شیخو بمعنی
 شیخون است و آن تاخت بر زن باشد بر سر دشمین چنانکه غافل و پی خبر باشد بر وزن
 ندایر بمعنی کرکچان باشد شبینه بر وزن نکیه بمعنی شبانه است که هر چه شب مانده باشد
 از آب و نان و طعام و میوه و امثال آن و شب پره را هم گفته اند که مرغ عیسیه باشد و وضع
 درخت صنوبر را نیز گویند بیان سه در شین نقطه دار با پای فارسیه
 مشتمل بر بدست و یک لغت شب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چندان و خیز
 کننده باشد و بمعنی زود هم آمده است که عربان عجل گویند شیا شاپ باثا لای و شین
 نقطه دار یا لف کشیده و بیای فارسیه زده آواز و صدای پیکان تیر باشد که پیرایه بیجای
 بخورد بیکسر اول بر وزن خشتک بمعنی لک زدن باشد خواه انسان بر زند و خواه حیوان
 دیگر بفتح اول و ثانی مشد د و سکون رای پی نقطه بلغت سربانی بمعنی خوب
 دینک است و بر پی حسن گویند شیش بکسر اول و ثانی جانور است معروف
 گویند اگر شپش را از سر بگیرند و در سوراخ باقلا بزنند و کسی که تب ربع داشته باشد
 بخورد شفا یابد و مجرب است و بضم اول و ثانی و بفتح اول و ضم ثانی هم آمده است شیا شاپ
 با پای فارسیه در آخر بر وزن مهتاب بمعنی شیا شاپ است که آواز پیرایه خوردن پیکان
 تیر باشد بجای شیش با پای فارسیه در آخر بر وزن غیغ بمعنی مضطرب و بی تمکین
 و زود زود باشد و صد آواز تیر انداختن پیرایه را نیز گویند و شاخ درخت را
 هم گفته اند شیشه بکسر اول و ثانی و فتح ثالث کر می باشد که پیشتر اوقات در فصل تابستان
 و هوای گرم در پوستین و نمد و ستر لاط و صوف و دیگر شنبها و کدوم و دیگر غله افتد
 و آنهارا بنابه و ضایع کند بکسر اول و سکون لام پایه و مرتبه را گویند و پاچه شتر را
 هم میگویند از آنجا که بر زمین نزدیکست و بمعنی صد آواز بلند کردن هم هست و آواز
 سافرت را نیز گویند و آن صدای باشد که کبوتر بازان در وقت کبوتر پر و آیدن از دهان
 کنند بکسر اول و فتح ثالث بر وزن نسبت بمعنی شیل که پایه و مرتبه و صدای بلند
 و آواز سافرت باشد و بکسر ثالث هم بر کویش خورده است شیلید بکسر اول و لام
 بر وزن پیچیدن بمعنی صغیر زدن بمعنی آواز کردن از دهان بوقت کبوتر پر آیدن
 و بفتح اول بر وزن گردیدن بمعنی شغیر شدن و شیدای بودن و دیوانگی گردن باشد
 و با بمعنی بکسر اول هم نظر آمده است و بمعنی افشردن هم هست شیوخ بکسر اول و واو

مجهول بر وزن فروختن که زدن و صدمه و آسیب رسانیدن باشد از روی قوت و قدرت
 بمعنی آشنائیدن هم آمده است **بفتح اول** و ضم ثانی **مشد** دو سکون و او وزای
 نقطه دار بمعنی شیر باشد که عربان خفاش گویند و بازای فارسی هم آمده است **بفتح اول**
 و ثانی **مشد** دو سکون و او و شین قرشت کلاه و طاقیه و تخفیه را گویند
 و بمعنی بالا پوش و کاف هم آمده است **بفتح اول** و تحتانی مجهول بر وزن
 فرینتن بمعنی پاشیدن باشد مطلقاً اعم از آب و غیر آن **بفتح اول** و تحتانی
 مجهول بر وزن فرینته ترشح کردن و پاشیدن شدن آب باشد **بفتح اول** و کیر نام
 کوهی است بغایت بزرگ و بلند و با ثانی **مشد** بلغت سریانی مصغر خوب و
 نیکست که خوب و نیک و بعر پی حسن خوانند **بفتح اول** و تحتانی مجهول
 بر وزن سبیل بمعنی فتردن و بمعنی شکفتن و دیوانگی باشد و بمعنی سافوت هم گفته
 و آن آوازی باشد که بیشتر کبوتر بازان از دهان بر آورند و بمعنی شکفتن و دیوانگی هم
 و بفتح اول ناچه شتر را گویند و بتانی **بفتح اول** خوانند **بفتح اول** بر وزن نشیند
 بمعنی کینشارند **بفتح اول** و دیوانگی کنند و صغیر بر مرغان زنند **بفتح اول** بر وزن فرزند
 بمعنی فشارنده و صغیر زنند و دیوانگی کنند باشد **بفتح اول** بر وزن فرزند **بفتح اول**
 فتردن و شکفتن و دیوانگی کردن و صغیر زنند باشد **بفتح اول** در شایر **نقطه دار**
 باتای قرشت مشتمل بر **بفتح اول** و **بفتح اول** و **بفتح اول** و سکون
 ثانی مخفف شتل است و آن زریه باشد که در آخر قمار بخاضران دهند و ثیر لفظی
 است در فارسی ترجمه لفظی که در عری حضرت گویند **بفتح اول** بر وزن رضا
 بمعنی ناشتا و ناها رست و در عری فصل زمستان را گویند **بفتح اول** بر وزن چرخ
 هر زن شیر دهند و ماده هر حیوانی که شیر بسیار بدهد **بفتح اول**
 بر وزن هلاک شاخ تازه و نازک باشد که پیچ وین درخت و از شاخ درخت
 سرزند و پیرون آید **بفتح اول** و **بفتح اول** و سکون نون و کاف فارسی
 استخوان مجهول پارا گویند و آن استخوانی باشد که در میان بندگاه پا و ساق
 واقع است و بتانی **بفتح اول** خوانند **بفتح اول** بر وزن فلان بلغت روحی
 زند و پازند بمعنی سالها باشد که جمع سال است و بعر پی سنن گویند **بفتح اول**
 بر وزن نگاه بمعنی شناه آمده است که آبی زری و شناه و ریه باشد **بفتح اول**
 و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی کنار و گوشه و طرف باشد و در عری **بفتح اول**
 قطع است اعم از بریدن یا شکستن و بپندن دشمن را گویند و بفتح اول و ثانی
 متعار مرغان باشد و بضم اول و ثانی معروفست **بفتح اول** و ثانی

کیا ہے باشد کہ برک آن بکف پائے شتر ماند شتر به فتح اول و ثالث بروزن مشرب
 نام کاوی است که بتدویر شغالی که بجهنم موسوم است فریفته شد و با شیر جنگ
 کرد و کشته گشت و این حکایتی است در کتاب کلیل و دمنه شتر خا نام نوعی از خار باشد
 که شتر آنرا بر غیت تمام خورد شتر دل بمعنی بد دل و کینه و ریاضد و بر بے جگر و بے دل
 و نادر هم طلا و کرده اند همچنانکه شیر دل بر دلیر و شجاع و مردانه شتر داند نام نوعی از
 زاج است و آن مصری ہے باشد و بدندان شتر می ماند گویند معتدل ترین مزاجهاست
 شتر خان همان اشتر غاز است که سبب درخت انکدان باشد و بعضی گویند کیا ہے است
 که پنهان آنرا اچار سازند شترک بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف بمعنی موج
 است اعجاز موج دریا و غیره و آد ہے رانیز گویند که خود را بصورت شتر و کوسفند و کاک
 و مانند آن سازد شتر کا و جانور است که آنرا عبر پے زرافه گویند سر آن جانور سر شتر
 و بعضی گویند سر کا و کوھی می ماند و سینه و سم و شاخ او بسینه و سم و شاخ کا و
 و شبیه است لیکن شاخش از شاخ کا و بار بیکتر و کوچکتر است و پوستش مانند پوست
 پلنگ تر خال ہے باشد و ازین جهت شتر کا و پلنگ نیز گویند ش و دمش مانند دم آهو و دندانها
 خراگه و گردن و دستهایش بسیار دراز و بیهایش کوتاه بود و گویند زانوندارد و کاری نیز
 از وبر پے آید و ترکیبش بغایت عجیب و غریب است و طبع را ازین دیدنش خوش ہے آید
 گویند ناقه جشی با کا و کوھی جمع میشود این صورت قتل میکند و بیشتر در ولایت نوبه
 بهم میرسد و نام یکی از مهرهای شطرنج کبیر هم هست شتر که به هر چیز مخالف و نامناسب
 و نامتناسب را گویند و دو چیز رانیز شتر کر بر گویند که در غایت بلندی و پستی و کوچکی
 و بزرگی باشد شتر مرغ معروفست و آن مرغی باشد شبیه بستر و عربان بغامه خوانند
 شتر مور گویند رجگی از جنکلهای مغرب زمین درختی هست که بر کهای آن کارا کبیر
 میکند و در آن جنکله مورچه نیز ہے باشد بزرگی که کو ساله کوچکی کیه که بدان جنکله
 در آید مورچکان بد و آویزند و در یک لحظه پاره پاره اش کنند شتر بے بروزن شطرنج
 اقسام غله را گویند که بهم آمیخته باشند اگر از آن آشی پزند آن آش را آتش شتر بخی
 و اگر نانی پزند نان شتر بخی گویند شترنگ با کاف فارسیه بروزن و بمعنی شطرنج است
 و آن بازی باشد مشهور و معروف که آنرا حکیم دهر هندی با پیراودر زمان انوشیروان
 اختراع کرده بود و ابو زرجم در برابر آن نرد را ساخت و شطرنج معرب آن باشد و نزد محققین
 نرد اشاره بچرست و شطرنج باختیار و مردم کیا ه رانیز گویند و آن کیا ه باشد که بیشتر
 از چین آورند شتر بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی بلندی و علو باشد
 و سقف خانه را گویند و پوشش هر چیز را میگویند عموماً و پوشش عارت و خانه و امثال آنرا خصوصاً

بیان هجدهم در خای نقطه دار با او و مشتمل بر یکصد و شصت و نعلت و حکایت
 خوشبخت اول و سکون ثانی چوب بند پی باشد که بنیای و کایت نویسان و نقاشان در درون
 و بیرون عمارت ترتیب دهند و بر بالایی آن رفته کار کنند و گیاه خورده که در میان غله
 زارها و باغها پیر وید تا آنرا نکند غله و زراعت فوت بهم ترسانند و چنانچه باید نشو و نما
 نکند و بچینه کنند و در و گردن علف و بریدن شاخ درخت هم آمده است و هر گیاه که خود را
 بد درخت بچند عموماً و عشقه و لیلاب را گویند خصوصاً و کف دست را نیز گفته اند و یک
 مشت از هر چوبی که باشد همچو یکشت آب یکشت کاه و امثال آن و بچینه کنل و ساغر پی
 اسبان هم هست و قالی را نیز گویند که استاد را بنطاق بر بالایی آن زند و بضم او ک
 سرشت و عادت و طبیعت باشد و بفتح او ک بر وزن دو و بچینه گوشت باشد که بعر پی
 کیم گویند و بزبان پی با الف هم داده خالی بودن شکم از طعام و هوایی میان دو چیز
 و میان بابا باشد و رعاف را نیز گفته اند و با الف مقصور هم درست است و بکسر او ک بچینه
 حمرت و لذت باشد و بضم او ک آخر بدان روز بگذرانند یعنی قوت لایموت خوب
 جاوید با ثانی معدوله کایت از مرگ است که بیدار شدن در قیامت باشد خواب خر
 کوش کایت از غافل بودن و غفلت و تغافل باشد خوابستان با ثانی معدوله بر وزن
 تابستان کایت از جای خواب و مکان خوابیدن باشد خوابگاه غول کایت از دنیا و عالم است
 خواب نادیده کایت از نابالغ باشد خوابسین با ثانی معدوله بر وزن و المیده مخفف
 خوابا بد باشد خواب با ثانی معدوله بر وزن راجه کد خدا و ریشخانه را گویند
 و بچینه معظم باشد و شیخ و پیر و مالدار و حاکم و صاحب جمعیت را نیز گفته اند
 و بچینه دال و روح هم هست و خد متکاری که آلت تناسل او را بریده باشند خولج اختران
 کایت از ستاره مشتری پی باشد و آفتاب را نیز گویند خواجه بار بابا یا بجد بر وزن لاله زار
 طعام بقدر حاجت باشد که آنرا بعر پی قوت لایموت خوانند خواجه تاش با تا و شین
 قرشت غلامان یک صاحب و نوکران یک آقا را گویند و بچینه خداوند و صاحب خانه
 هم آمده است خواجه چرخ ازین کایت از آفتاب عالم تابست خواجه سه یاران نام سیر
 کایه است در دامن کوه کابل و وجه تسمیه اش آنست که خواجه مود و دچشتی و خواجه
 خان سعید خلیفه مود و د و خواجه محمد ربیک روار خلیفه خواجه خان سعید دران
 موضع با هم صحبت داشته اند خواجه فاک کایت از آفتاب و ستاره مشتری پی باشد
 خواجه مساح اشارت بحضرت رسالت صلوآت الله علیه است چه مساح بچینه
 کثیر الخیر باشد خوار با ثانی معدوله بر وزن خا بچینه خورند باشد و باین بچینه بر وزن
 ترکیب در کلمات گفته نمیشود همچو شر لبخوار و کباب خوار و امثال آن و دلیل بی اعتبار

رانیز کوبید و بمعنی راست است که نفیض کج باشد و سهل و آسان نیز گفته اند و بمعنی اندک
 و قلیل هم هست و نام ولایمی است در حوالی ری و بضم اول و ثانی بالف کشیده بر وزن
 شمار بمعنی خوردنی باشد و برپه آوازگار خوانند و یا باثانی معدوله و بای لجد بر وزن
 کارزار بمعنی خوارک اندکست که قوت لایموت باشد و حمزه و لذت رانیز کوبید و نویین است
 از تو منات بخارا و خطه نزدیک ری خوارزم نام شهر بیت معروف و مشهور از ترکستان
 خوارکار باثانی بمحمول معدوله بر وزن کارزار است و خوار کوبید و رانیز کوبید خوارکار
 باثانی معدوله بر وزن چارپاره دشنام دهنده رانیز کوبید خوارکار باثانی معدوله بر وزن
 دار واری بمعنی دشنام دهی باشد و دشنام دهنده رانیز کوبید خوار باثانی معدوله بر وزن
 چار بمعنی خوردنی و رزق و روزی باشد و بضم اول بر وزن شماره بمعنی دستور باشد که رسم
 و قاعده و قانون است و طعاعی رانیز کوبید که مقوی بدن شود و قالی باشد که بنایان طاق
 و کبذ بر بالایی آن سازند و بمعنی چوب بند پی هم گفته اند خوار خوار باثانی معدوله ماه
 خوار دشنام شنونده رانیز کوبید خوار پی کردن کنایه از دشنام دادن و زیان کاری کردن باشد
 خوار بفتح اول بر وزن نماز چوبدسته که خر و کا و وسایر ستور از ایدان برانند خوار باثانی
 معدوله بر وزن غان بمعنی آفرین و خواره هشت باشد و مطلق چوب بند پی رانیز کوبید اعم
 از آنکه بجهت آینه بند پی یا بنایه و نقاشی کردن عمارت یا بجهت بند پی از کل و ریاحین سازند
 و یا بمعنی بفتح اول بر وزن ملان هم آمده است خوار باثانی معدوله بر وزن طاس بمعنی
 خواستگار و طلبکار باشد و بفتح اول بر وزن پلاس بمعنی ترس و بیم و هراس باشد خواست
 باثانی معدوله بر وزن راست راه گفته شده و بریزه میان دریا باشد و طلب چیزی از کسی کردن
 رانیز کوبید و بمعنی زر و مال و سامان هم هشت و کا بمعنی اراده گفته میشود چنانکه کوبید
 خواست خدا کبریر بود یعنی اراده خدا خواستار باثانی معدوله بر وزن ریاسد و طلبکار و
 خواستکار و خواهند و طلب کنند رانیز کوبید خواسته باثانی معدوله بر وزن راسته زر و مال
 و اسباب و جمعیت و سامان و مملکت و آنچه دلخواه باشد و ترجمه بمعنی هم هست
 چنانکه در عربی کوبید یا بمعنی فلان در فارسی کوبید بخواسته فلان خواستی باثانی معدوله
 بر وزن راسته بمعنی ارادی باشد چنانکه هرگاه کوبید حرکت خواستی از آن حرکت ارادی خواهند
 خواسته بفتح اول بر وزن نواسه صورتی باشد که در فالیرها و زراعتها نصب کنند تا وحش
 و طیور از آن رمیده آسبی بکشد زار نیز ساند خوار باثانی معدوله و سکون کاف فارسی
 مرغ خانگی رانیز کوبید و تخم مرغ بر وزن بریان کرده باشد خوار باثانی معدوله بر وزن مال
 روده که بجهت ساختن سیاه و مرکب از دود چرغ گیرند و بضم اول بر وزن حوال
 هم آمده است و خوردنی رانیز کوبید خواسته باثانی معدوله بر وزن تابستان دولت سیاه

و بکسر اول و ثانی هر آمده است شکر بفتح اول بر وزن افکار بمعنی شد بار است
 که شکافتن زمین باشد بجهت زراعت کردن و بکسر اول و ضم اول هر گفته اند بر وزن
 دغل زمری باشد که در قار میرند و کماضران مجلس دهند بضم اول و ثانی
 لام و سکون میم بمعنی اشتغال است و آن در شتی کرده بغیر موقع و نیجا و ظالم
 و تعدی نمودن باشد با مردم بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و نون ساکن
 بلغت زند و پازند نشستگاه را گویند و بعری مقعد خوانند بفتح اول بر وزن
 چمن بلغت زند و پازند بمعنی شهر باشد و بعری مدینه گویند بفتح اول
 و ثانی بمعنی انکور و هر چیز را نیز گویند که شب بر آن گذشته باشد و صباح خورند
 و بکسر اول و تشدید ثانی هر آمده است بفتح اول و ثانی و بتحتانی کشیدن
 بمعنی سینه باشد و آن خوانی است که از طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن سازند
 بر وزن امینا بلغت زند و پازند بمعنی خند باشد و بعری ضحك خوانند
 در شیرین نقطه دار با چه مشتمل بر چهار ده لغت و کلمات
 بفتح اول و سکون ثانی محفت زمین سفید سخت کم کلاه را گویند که در از غله
 نروید و باشد دید ثانی در عری سر شکستن باشد و شکافتن کشتی آب دریا را
 بر وزن بضار بلغت زند و پازند بمعنی درخت باشد که عریان شجر گویند
 بفتح اول بر وزن سلک و بکسر اول هر گفته اند سرمای سخت باشد که درختان را خشک
 نماید بر وزن سرما دادن چیز به و سرما خوردن باشد شبانه بر وزن خشانیدن
 کسی را و چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت از جای خود و از حال خود گشته باشد
 بر وزن سرانیدن بمعنی سرما خورد و سرد شود بر وزن ندن بمعنی شام است
 که سرمای سخت باشد شجر ابراهیم کیا هی است که آنرا پنبه انکشت گویند و بعضی
 شجره ابراهیم خار مغیلا آنرا گفته اند شجره رسم دولتی است که آنرا زراوند طویل میگویند
 شجره سلیمان کیا هی است که سراج القطرب خوانند و مستعمل از وی تخم آست و طبع
 آن گرم و خشکست در اول و دیو قطع خون رفتن کند و بعضی گویند سراج القطرب
 شجره ذوالقرنی است و بعضی دیگر گویند شجره الصنم باشد که مردم کلاه است و دیگر
 میگویند کیا هی است که در میان کتان می روید و غنچه آن کل سرخ میماند و پنبه آن
 بکر و کان شباهت دارد و بعضی گویند بنا تی است که ماتر و تازه بود در شب مانند
 آتش میدرخشد و چون خشک شود آن فعل از و بر طرف کرد و دیگر میگویند پنبه در
 سروسر و بعضی دیگر گویند کیا هی باشد شبیه بر و فاعله اعلم شجره مرمری بخور
 مرمر است و آن کیا هی باشد که پنبه انکشت ماند و بغایت خوشبو بود و بر قارز نافع

شیخ موسی نام درختی است که آنرا بر پی علیق القدس خوانند و علیق الکلب همان است
 کل آنرا ورد السیاح خوانند و میوه آن را سه کل گویند و در قابضات بکار برند شیخ بر وزن
 دهلیز بمعنی شجده است که سرمای سخت باشد شیخ بر وزن چمن بمعنی شجرا است که سرمای
 سخت باشد بیان شش در شین نقطه دار با حای پی نقطه مشتمل بر ده
 لغت و کثایت شیخ بر وزن با زای قرشت بر وزن فغفور نوعی از مرغان صحرایی باشد و بعضی
 گویند بک در سبت و عمر پی است شش پنجم حصار کثایه از کوب مرغ است چنانکه آسمان
 پنجم جای اوست شش چهارم کثایه از حضرت رسول الله صلی الله علیه است شش چهارم
 حصار کثایه از آفتاب عالم تابست و کثایه از عیسی علیه السلام هم هست باعتبار اینکه در
 آسمان چهارم می باشد شش چهارم کثایه از حضرت رسالت پناه صلوٰه و صلوٰه الله
 علیه و آله است شش در بای عشق بمعنی شش چهارم است که کثایه از سرور کائنات
 و بهترین موجودات صلوٰه الله علیه و آله باشد شش کثایه از عیسی و شجر کرد
 باشد و در د و عیار و عاشق کر قنار نیز گویند شش و شش اشراق به پیغمبر آخر الزمان
 است علیه الصلوٰه و علیه السلام و کثایه از عیسی و شجر و و محافظ شروان باشد شش
 غوغای قیامت بمعنی شش و شش است که اشاره بسز و رانیا محمّد مصطفی صلی الله
 علیه و آله باشد شش شش اشراق بامیر مردان و شیر مردان علیه ابن ابی طالب علیه السلام
 است بیان هفتم در شین نقطه دار با حای نقطه دار مشتمل بر بی و نه
 لغت و کثایت شیخ نفع اول و سکون ثانی بمعنی کوه باشد که بر پی جبل خوانند و بی
 کوه را هم گفته اند و هر چیز محکم را نیز گویند عمومًا و زمین محکم که در دامن کوه و سر کوه
 باشد خصوصًا و خفّ شاخ هم هست اعم از شاخ کا و و شاخ درخت و بعضی اول و خفّ شاخ
 است که بمعنی چرک بدن و جامه باشد بجز پی شش نفع اول بر وزن جفا بمعنی خراش
 و خلیدن و فرو رفتن چیز پی باشد بجای شش نفع اول بر وزن شفا دان بمعنی مجروح
 کنند و بنا خراش باشد شش بر وزن چهارم قلیار گویند که صابون بر زن بکار برند و بهترین
 آنست که اشنا سازند و در روی خالص عجب بسیار است خصوصًا در صنعت کیمیا
 و نوشاد در این گفته اند و آن چیز نیست مانند نمک و پیشتر سفید کران بکار برند و زنان بعد از
 نکار و حنا بستن ناخنهای ابدان سیاه کنند شش نفع اول بر وزن محال بمعنی شش باشد
 که خراش و خلیدن و فرو رفتن چیز نیست بجای شش لیدن بالام بر وزن و بمعنی خلابیدن
 و خراشیدن باشد شش نه بهم اول بر وزن فلاحه تیر شهاب را گویند و آن شعله است که شهاب
 مکرر در آسمان پیدا کرد و گویند بخار سوخته است و بسبب ثقلی که دارد متوجه
 زمین میشود شش نفع اول بر وزن سراید بمعنی ریش کند و خراشند شش بایای ح

و مسهل و متاع هم آمده است شکفت بکر اول و ثانی بر وزن گرفت بمعنی عجب و تعجب باشد
 شکل بکر اول و ثانی و سکون لام جداره باشد گوچک که هر دو دست اسپ و استر
 را بدان حکم بندند و در سمانی را نیز گویند که بر پای بختک بندند شکفت بکر اول و ثانی
 و سکون نون مخفف شکون که فال نیک و بفال برداشتن و میمنت داشت چیها باشد مثل
 پرواز و آواز مرغان و حرکات و سکنات آدمیان و وحوش و امثال ایشان شکون بضم اول
 بر وزن سکون بمعنی شکن است که فال نیک و بفال برداشتن و مبارک داشت چیها باشد
 بیان هجده در شین نقطه دار با لام مشتمل بر بیست و شش لغت و کلمات
 شین اول و سکون ثانی بر وزن نازک را گویند که در میان درز کفش و موزه و
 براق زین اسپ نهاده بدوزند بجهت خوش آمدگی و بعضی از براق اسپ را نیز بان
 آدی را گویند خصوصاً ویران سایر حیوانات را عموماً و بعضی در دست و پای را گویند
 که از کار باز مانده اند یا بشد و بضم اول هر چیز بر سر و سبب را گویند و بکر اول نیزه
 کوچکی باشد که سنبل آنرا کاه دو پرده و سه پرده سازند و پنج و ده آنرا بر دست گیرند
 و بلیک را بجانب دشمن اندازند میوه باشد کرد و مدور مانند نخ و طعم آن تیر با تلخی
 آمیخته باشد و آنرا بجهت پیل گویند و از آن حرب سازند و بمعنی بضم اول هم آمده
 است شلایه یا لایه حلی بر وزن سلاطین شخصی را گویند که در ایام افراط گد شلوی
 با پای فارس بر وزن حقوی و آواز پای را گویند که هنگام راه رفتن بکوش آید شلوت
 با او و جمل بر وزن مفلوک برنجی را گویند که هنوز از پوست بر نیاورده باشند و بهندی
 شالی خوانند شله با اول مفتوح و سکون ثانی و فتح فوقه ایست جای مردار و ناپاک را گویند
 یعنی موضع که در آن سر کین و بلند ی و خاک و ربه و امثال آن ریزند شله با اول و ثانی مفتوح
 و سکون خایه نقطه دار و فتح تایی قرشت لکدی باشد که مردم در وقت بازی کردن
 بابت بای با بزرگوار بر نهگاه او نشسته گاه یکدیگر میزنند و آنرا شلت بجزف هائیز گفته
 اند و کاه از روی قهر و غضب هم میزنند شلف بفتح اول و سکون ثانی و فازه بدکاره و
 فاحشه را گویند و نام رود خانه است در زمینی آفرینته شلفیه بفتح اول بر وزن جریمه
 فرج زنان را گویند و بضم اول هم گفته اند شلفیه بفتح اول بر وزن الفیه بمعنی شلغیه است
 که فرج زمان و موضع جماع ایشان باشد و نام کلاه هم هست که آنرا الفیه شلغیه میگویند
 و بضم اول و بجای تختایه نون هم گفته اند شلک بفتح اول و سکون ثانی و کاف زلور
 گویند و آن کریم باشد سیاه رنگ چون بر عضوی بچسباند خون از آن عضوی بکشد
 و بکر اول کل نیزه سیاه چینه را گویند که چون پای در آن بند شود بدشوار
 بر آید شلک بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشید بمعنی شلک است که زلو باشد

و بکسر اول کل سیاه تیره چسپند شلک بکسر اول بروزن خشتک بمعنی ناودان باشد
 و سور اخرا این کویند که در نه دیوارها کند تا آنها یه کثیف و جر کر و آب باران و غیره
 ازان هم پروند و در شلک کوش با لام و کاف فار سیه بروزن مذ پوش سکه را کویند که بوی
 بسیار کوش اورسته باشد و کوشهایش فرو آویخته شلک بفتح اول و ثانی بروزن کلم
 مخفف شلغم است و بسکوز ثانی پای افزا مسافر از باشد و بضم اول و ثانی بمعنی اشتلم
 است که تنزی و غلبه کردن و بستم و زور چیزی کر فتن باشد از مردم و بکسر اول و ثانی
 بمعنی ضمع است مطلقا خواه ضمع عری باشد و خواه غیر عری و باین معنی بکسر اول و ثانی
 هم آمده است شلما به بفتح اول و سکون ثانی بروزن که مایه شلغم در آب جوشانیده و آب
 شلغم را کویند و بفتح ثانی هر کشته اند شلک بروزن غرک نام داروی است محل و ماطف
 چون یا کو کرد بر کوه طلاق کند نافع باشد و آنرا شلیم نیز کویند شلیم بفتح اول بروزن کشیز
 بمعنی جيله است و آنرا ستم باشد معروف که شنبلیله نیز کویند و بیونانی فریفته
 خوانند شلک بفتح اول و ثانی بروزن پلنگ بر جستن و فرو جستن شاطران باشد
 بجهت و زهر شفتت راه رفتن بسیار بر تکی که باشند پای ایشان سر بر ایشان
 میرسد و بکسر اول و ثانی هم گفته اند شلور بفتح اول بروزن هموار از ارتبان پاچه
 کوتاه را کویند و بضم اول هم آمده است شلوك بفتح اول و ضم ثانی و سکوز و او کاف
 بمعنی زلو باشد و آن گرمی است سیاه رنگ که خون از بدن بکشد شلون بفتح اول بروزن
 زبون جانور است از جنس شغال و در عری چار وای کرسنه و لاغر را کویند و بضم
 چار وای را کویند که نه لاغر و نه فربه باشد شله بفتح اول و ثانی مخفف کشتن
 قاتل را کویند در عوض مغلول و بعر پی قصاص خوانند و با ثانی مشدد بت و
 بت پرست و تنک بار و تنک و تنکا ای باشد و بمعنی لخت جامه هم هست که پک
 ثوب جامه پارچه باشد و سر کین دانرا هم کویند و جای رانز کویند در کوچه که
 پلید یه و خاک رویه و امثال آن دران ریزند و بضم اول و فتح ثانی پتشدید نوعی از
 طعام است و آنرا شله پلا کویند و بفتح ثانی پتشدید بمعنی فرج زنان و موضع
 پلیدها و سر کین دان باشد و لته را کویند که زنان در ایام حیض در فرج خود بپزند
 و در عری بیت و اراده و کارهای دور و دراز باشد شلیک بفتح اول و ثانی بختیانی
 کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی صدا و آواز باشد شلیک با خای نقطه دار بروزن
 مسیحا نام صحابه ترسیان باشد و او یکی از اصحاب عیسی علیه السلام بود شلیک بروزن
 صفر بمعنی شفتتک است و آن میوه باشد بشبیه شفتتالو و در عری زمره کوز و جامه
 که در زبر زره پوشند شلیک بفتح اول بروزن خلیل بمعنی شلیک است که شفتتک باشد

سیاه و هر چیز بسیار سیاه را نسبت با و کتد شریک بفتح اول بروزن قزوین نام درخت قطار
 و آن نوعی از صنوبر باشد شریک با دال پے نظر و غیره نقطه دار بروزن شلتاق جامه پوش
 استین کوه تاه باشد شریک بکسر اول و ثانی و سکون زای هوز و فتح دال الجدل
 و کاف ساکن الی کوهی را گویند و آن نزدینک می باشد و علف شیر و آن همان
 است و مغربیان زغر و زو و عریان تفاح البری خوانند شریک بروزن هرزه بمعنی
 خشک بر و برهنه دندان و صاحب قوت و زورمند باشد و این لغت را بغیر
 از شیر و پلنگ بر سبع دیگر اطلاق کرده اند و صاحب مؤید الفضل میگوید شریک درند
 است غالبتر از شیر شریک بفتح اول بروزن کلف تخته باشد که پیش در نصب
 سازند و در عری بمعنی بزرگوار شدن باشد شرفانک بفتح اول بروزن غمناک
 هر صدای آهسته را گویند عموماً و صدای پای مردم را خصوصاً و بکسر اول هر گاه
 است شرفانک بفتح اول و لام بروزن سبزانک بمعنی شرفا کست که مطلق صدای
 آهسته و آواز یا باشد و بکسر اول نیز درست است شرفانک بفتح اول و سکون نون
 و کاف فارسی شرفانک است که هر صدای آهسته و صدای پای باشد و بکسر اول
 هر گاه است شرفانک بروزن خرچنگ بمعنی شرفانک است که مطلق صدا و آواز
 یا را گویند خواه کنکره قلعه باشد و خواه کنکره بام دیوار خانه و غیره شرفانک بفتح اول
 بروزن فلک بمعنی شرفا باشد و آن جوششی است که بسبب خون با صفر آمیخته بهم
 میرسد و در عری بمعنی بلغشته است و ریماسینه باشد که یک سوار
 حلقه حلقه کرده که بران بنزند و سر دیگر آنرا از میان حلقه بگذرانند بر فلکی
 که بجهت کشیدن ریمان آن حلقه ها تنگ شود و شاه راه را نیز گویند که راه وسیع بزرگ
 باشد و وسط و میان حقیقی راه را هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
 جامه و پارچه باشد که در آن دار و بندند و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث نوعی از
 جوشش باشد که کودکان را بهم میرسد و آنرا بعر جگه می خوانند و در عری بمعنی کا قصد
 شدن باشد بسبب شریک و انباز بر خدار واداشتن شریک بروزن ترجمه حیوانات
 باشد و آلت تناسل را نیز گویند شرفانک بانون بروزن تریاق کوشش سرخ زاید باشد که بر
 پلک چشم آدمی بهم میرسد شرفانک بروزن پلنگ مطلق زهر را گویند و خرزه تلخ
 خود روک در صحرای شود و بعر پے حنظل خوانند و خرزهره را نیز گویند و آن درختی است
 که بر کثر بغایت می باشد اگر حیوانات بخورند در حال بیداری و عریان قطف می گویند
 شریک با و او بروزن هرزه نوعی از خوانند که باشد که آن را شهر می گویند و بلغت روحی
 نام پهلوانی بوده از میثرا شریک بروزن بروزن نام قلعه شیر و است و نام یکی از فرزندان

زادها بی ملک کیون برادرانوشیروان هم هست شریا باتای قرشت بروزن مسی باخت
 زند و یازند پادشاه را گویند شریدن بروزن رسیدن بمعنی تراویدن باشد و بضم اول و ثانی
 مشد دبروزن غریدن بمعنی ریختن پی مورے باشد تپ فاصله شریون با دیون و تایی
 قرشت و شریون بند یعنی یکشایند بیان ده درشین نقطه دار با سیرن نقطه
 مشتمل بر شش لغت و کثایت شب بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی
 چندن و خیز کندن باشد و بمعنی غیبت هم آمده است که در مقابل حضور است بروزن
 دست چند بمعنی دارد اعدا دست معروف که بحر پی شیر کوبند و معرب آن شصت باشد
 بمعنی زتار باشد و آن ریمانی است که کیران و هنو و بر کمر بندند و بر کردن اندازند
 نیش و نشتر فساد و رنک زن باشد و بحر پی مضع باشد انکشت بزرگ باشد که انکشت زبیر
 است و بحر پی ابهام گویند بمعنی زهر کیر باشد و آن انکشت زمانند است که از استخوان
 سازند و در انکشت ابهام کنند و در وقت کمانداری نه کمان را بدان گیرند و آنرا باعتبار
 انکشت ابهام شست می گویند قلایه باشد که بدانما می گیرند مضارب را گویند
 و آن چریت که بعضی ازها می مثل چنگ و قانون و عمود و طنور و رباب را بدان نوازند
 تار و ده و ابریشم و مفتول برنج و فولاد باشد که بر سازها بندند حلقه زلف و حلقه
 کیسو و حلقه رسن و کند و امثال آنرا گویند انشستن گاه زنان باشد و با اول مکسور مختص
 نشست باشد که در مقابل برخاست است نشستن بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی و کاف
 فارسی بلف کشید و نون تحتانی رسیدن بمعنی بنیاد و پی عمارت باشد و بحر پی اساس
 خوانند شست کران بفتح کاف فارسی کثایه از تیر اندازان و کمان داران باشد چه شستکر کماندار
 را گویند شسته بروزن خفته معروفست که از شستن و پا گیر کردن باشد و بمعنی رو پاک
 و دستار چرم کشته اند و معرب آن شیخه است شش بفتح اول و سکون آخر که فون باشد
 و حرکت ثانی بجهول صدف را گویند که کوشما می باشد و نامیه رانین کشته اند طلقا
 یعنی هر چه که آن نموی کند و بیابد و پیفزاید و نیشگر رانین می گویند و بمعنی خار نیز بخین هم هست
 و رحم را هم کشته اند بجه دان باشد و بجای حرف ثانی شین نقطه دار هم آمده است باز در ده
 درشین نقطه دار باشد شین نقطه دار مشتمل بر پست و نه لغت کثایت
 شش بفتح اول عدد دست معروف و بضم اول چریت سفید بر خیمایل مانند کوش و بچکر
 متصل است و باد زن و هر وجه دل باشد و کثایه از پستان نرم و سست و آویخته هم هست
 شش اما سید بضم اول کثایه از مردم بد دل و بد اندرون و نازد باشد شش انداز بروزن
 پس انداز کی را گویند که شش بجهول بازی میکرده باشد و آن نوعی از قارست و آنرا در این
 گویند یعنی کسی که نزد بازی کند و بعضی و شخصی رانین کشته اند که شش کوهی الوان مدو

از چوب باغیر آن هر دو دست بکیرد بر هر دسسته سه عدد و در هوا اندازد و میگرداند و شش
 را چنانکه بر زمین افتد و پیوسته چهار عدد آن در هواست و ماه شب چهارده را
 نیز گویند شش یا نوکایه از شش کوکبست که آن زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و قمر
 باشد شش بیتان بضم اول و کسر بای فارسیه بروزن کر جستان زنی را گویند که سه
 پستانها بایه او نرم و بزرگ و افتاده باشد و کایه از نهن پر هم هست و بفتح اول دشنا می
 باشد زنا را چاه ایشانرا بسک نسبت کنند و سک را نیز گویند که بتازی کلب خوانند
 شش بروزن سر پنجه نام دارد و بیست است که آنرا کشته بروزن دشنه میگویند
 شش بندان با بای اجد بروزن فرزند آن درخت تاک صحرای باشد و آن باشد عشقه
 بر درختها پیچد و آنرا بشیران بیه سیاه دارد و بر کرمه که اسود خوانند شش مافوق
 بالف کشیدن طنبور شش ثار را گویند چنانکه ستطنبور سه تار را شش نازدن بفتح زای
 نقطه دارد و دال پهنه طنبور شش تار و اختر را گویند و شش بچول تلخن را
 هر کشته اند که نوعی از قمار است شش تری بفتح تا و بای قرشت و ناس را گویند و آن پخی است
 که چیزها بدان رنگ کنند شش خاتون بمعنی شش بانوست که شش کوکب زحل و مشتری
 و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد شش حل بروزن رالوان خیمه مدور و خیمه کرد را گویند
 و بمعنی پرده و سر پرده هم آمده است شش خازن بروزن پروانه بمعنی شش جان است که
 خیمه کرد و پرده باشد و معرب آن ششخانه است شش خنج بروزن شطرنج کرد کانی باشد
 که درون آنرا خالی کنند و بجهت قمار بازی بپراز سرب سازند شش درنگ بفتح دال
 اجد و کسر بایه قرشت کانی از دنیا و عالم است و شش جهت را نیز گویند و بمعنی تجارت
 هم بنظر آمده است شش در فنا بکسر رافعه و بمعنی شش در تنگست که دنیای فانی باشد
 شش در بروزن جعفر پهنه کانی از دنیا و خانه شش در باشد شش روز کون بفتح کاف
 اشاره شش روز است که آفرینش عالم در آن شش روز باشد شش روز بفتح رای بفتح نقطه
 و زای نقطه دار کایه از دنیا است باعتبار شش جهت و کایه از حیوان هم هست باعتبار سوره
 کوثر و دهان و بینی و پس و پیش و کایه از شش کوکب هم بنظر آمده است شش سینه
 با سینه بفتح بروزن جعفر پهنه خالص تمام عیار باشد شش سوباسین بفتح نقطه
 بروزن پهلوی بمعنی شش جهت است که بالا و پایین و پس و پیش و چپ و راست باشد
 شش ضرب پنجه خوب کایه از کوهر و زر باشد و کایه از مشک و کایه از شکر و عسل و لقا
 میوه هم هست و بخذف ضرب هم بنظر آمده است که شش نتیجه خوب باشد شش ضربه
 راوی است در نزد بازی و آنرا شش ضرب نیز گویند شش عروس بمعنی شش خاتون
 است که کایه از زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد شش قاقل یا دو قاف

دولی است که آنرا شفا فل گویند و آن مردك صریحی است سطر باشد و سنکیر و نیز
 مایل می باشد و قوت باه دهد شش و پنج کایه از چهارست و کایه از هر چیز که معرض بلغت
 باشد و شش پنج بازیه کایه از مکر و فریب و حيله باشد شش و پنج زنان کایه از قاربان
 باشد و از ادکان کامل را نیز گویند و شخصی را نیز که هر چیز دارد در معرض تلف آورد
 شش و پنج اول و ثانی شش روز بعد از عید ماه رمضان را گویند و روزه داشتن در آن
 شش روز سنت است شش نبدان با یای حیطه برون فرزند آن بمعنی ششه است
 که شش روز بعد از ماه رمضان باشد و سنت است در آن شش روز روزه گرفتن
 بیازد و اندام در شش نقطه دار با غیر بی نقطه مشتمل بر سه لغت
 و کایت شعبد با یای ججد برون تنیک بازیه را گویند که نمودی داشته باشد
 لیکن او را بودیه نباشد و این بحرکت دست و سرعت آن صورت پذیرد شعر مردک کایت
 پلک چشم آدمی و حیوانات دیگر باشد و آن بالاین مرکان دار چشم است و آنرا کاف چشم هم
 میگویند شعبد با و او بر وزن و معنی شعبد است که نمودی بی بود باشد بیازد
 در شش نقطه دار با غیر نقطه دار مشتمل بر ده لغت و کایت
 شش و پنج اول و سکون ثانی شش را گویند مطلقا خواه شاخ درخت و خواه شاخ
 آهو و کوسفند و امثال آن و شاخ کاوی را نیز گفته اند که میان آنرا خالی کرده باشند و بدان
 شراب خورند و بضم اول هم آمده است شش و پنج اول برون غدا ترکش و تیر و دانه را گویند و آن
 جای است که تیر در آن نهند و بر کمر بندند و بر پیه جعبه خوانند و بضم اول هم آمده
 است شش و پنج اول برون سواد نام برادر رستم زال بود که رستم را بار خشت رچاه انداخت
 و خود هم بیک تیر رستم کشته شد و بضم اول هم آمده است شغال برون کال جانور است
 معروف و او بر نخ است میان کرک و رویا گویند در زمان انوشیروان بضم مبرسید
 شغال برون گالی نوعی از کور باشد و بر پیه عنب گویند شغال برون پناه کیش
 و ترکش و تیر دانه را گویند و بر پیه جعبه خوانند شش و پنج اول و ثانی و سکون بی قرشت
 پوست دست و اندام باشد که بسبب کار کردن و کار فرمودن بسیار سخت و سطر
 شده باشد و شش اول و ثانی هم باین معنی و هم بمعنی آبله باشد که بسبب راه رفتن
 دریا و کار کردن در دست بهم رتد و در عری بمعنی خالی شدن شهر باشد از مردمان و یکپا
 برداشتن سک باشد بجهت شاشیدن شش و پنج اول و غیر دو برون شکر بکر کیمه است
 از توابع بمعنی پراکنده و پریشان باشد شش برون کج مردم جلف و آبله و نادانرا
 گویند شش و پنج اول و ثانی بمعنی اول شع است که شاخ درخت و شاخ کوسفند و کاو
 باشد و پنبه دست و پا و اعضای انسان و حیوان را گویند که بسبب کار کردن بسیار

هم رسیده و بسیار سخت و سطر و کینه شده باشد و آبله دست و پا را نیز گویند که بسبب
 کارکردن روزانه و فتنه هم رسیده باشد **در شش نقطه دار یا فامشقل**
بر پست و سه لغت و ککایت شش بفتح اول و سکون ثانی یعنی شب را گویند
 و بر پست لیل خوانند و در عریه پارچه نازک و تنگ و پرده تنگ و باریک را گویند که از
 پیران چیزیه توان دید و بمعنی لاغر کردن و اندوه کین ساختن هم آمده است
 و بکسر اول هم در عریه بمعنی کمین و افروزی و کم کردن و افروندن و سود
 و زیان و نقصان کردن باشد و این لغت از ضد است **شفادار** و بمعنی داروی شفا و آن
 باز هرست و معرب آن فادنه باشد **شفافه** بروزن ترانه نام مرغی است که سر او چهار
 رنگست و بال و اندام او نیز چند رنگ دارد و بر کفر از مرغی است که باشد و غلیو اج است
شفت بفتح اول و سکون ثانی یعنی فوقانی چیزی که می باشد و از زان و مفت را گویند و ج
 و ناز است و خم و ناهوار را نیز گفته اند و بمعنی فربه و شخم و کجی و کندن و ضخیم
 و نازشیده باشد و نام فربه است از کیلان که دران جا کاسه و خرطبان و حقه و دیگر
 اولی از کاشی سازند و بکسر اول هم بمعنی کج و ناهوار آمده است و هم بمعنی تراوید
 خون و ریم و زرباب از زخم و بضم اول هم مسک و بکسر اول را گویند **شفالور** بروزن زرد آلو
 میوه است معروف و ککایت از بوسه هر هست که بفارسیه باج و بر پست قبل گویند
 بضم قاف **شفنا** بفتح هاء و سکون نون و چم تحت فو لادیه باشد خم و تنگ و سوراخ
 بسیار یعنی از نرنگ و کوچک دارد که زنگنه طلا و نقره را از سوراخهای آن کشند تا مفتول
 شود و باریک گردد **شفترک** بکسر اول بروزن **شفترک** رستنی باشد که علف شتر شود
 و آنرا خاکی گویند و بر پست خم خوانند و تخم آنرا بدین تخم گویند و بعضی تخم خاکثی را
 نیز **شفترک** میگویند **شفترک** بفتح اول و ثالث و رابع و سکون نون و کاف فارسیه
 نام میوه است سرخ و سفید زردی میایل و شبیه بشفت آلو گویند درخت شفت آلو و زرد
 آلو را چون با هم پیوند کنند این میوه حاصل شود **شفتل** بالام و حرکت محلول کیا هست
 که آنرا سه بر که گویند و سمن کل است **شفتن** بکسر اول بروزن کشتن بمعنی خاراندن
 و جراحت کردن و تراویدن و چکیدن و چکانیدن باشد **شفته** بروزن هفته بیضه
 مانده بے باشد از ریمان که بر درک پیچیده باشد شود **شفتن** بکسر اول بروزن
 بشنیدن بمعنی شفتن است که خاراندن و جراحت کردن و تراویدن و چکیدن و چکانیدن
 باشد **شفش** بفتح اول بروزن کفش یعنی جونی باشد که ندان پنبه را بدان زنند و کراور
 و جمع نمایند و شاخ درخت را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است **شفنا** بمعنی با شش نقطه
 در بروزن و بمعنی شفتا هنج است و آن تحت آینه باشد که دران سوراخهای بزرگ و کوچک

و بتفاوت کرده باشد و سیم کشان طلا و نقره را از آن بکشند تا باریک و مشول شود ششاهنگ
بر وزن رنگارنگ بمعنی شفتا هنج است که آهن سوراخ دار است نادان زنگش باشد و بمعنی
حلاج و کمان حلاجی و مشتبه حلاجی هم آمده است و آن چوبی باشد که در وقت پنبه زدن
پنبه گان می زنند و بمعنی شاخه های نازک است ششش بر وزن رفوف شاخ درخت
که گجاج باشد و پنج درخت را نیز گویند ششقه بکسر اول بر وزن نصفه شوشه طلا و نقره
که داخته است که در ناوچه آهنی نیز بند و بمعنی دوی خفه هم آمده است و آن موی جندب است
از کاکل و زلف معشوق که بر روغن بر روی او افتاده باشد و شاخ درخت بسیار نازک
و راست و هموار را نیز گویند و باین معنی بفتح اول هم آمده است و بمعنی چوبی که حلاجان
پنبه را بدان زنند و گرد آوری کنند هم هست ششک بفتح اول و ثانی بر وزن محک می هر
و آبله و جلف و نادان را گویند و بس کون ثانی بمعنی کهنه و فرسوده و از هم رفته باشد
شش بفتح اول بر وزن کفل ناخ شش تر آن بارکش را گویند شش بفتح اول و لام و سکون ثانی و چشم
میوه کبره است و آنرا بشیرازی کورک و بر پی ثمره الکبر و ثمره الاصف خوانند
شش بضم اول بر وزن خشکیدن بمعنی صغیر زدن باشد چنانکه کبوتر بازان
در وقت کبوتر پر و اندیدن یا مهتران بوقت آب دادن پاسبان زنند شش بکسر اول و یون
بر وزن مسکین بمعنی یونانی نام مرغی است که آنرا بفار می بوتیمار و غم خورک و عر
میم خوانند و بفتح اول هم گفته اند و آن دو نوع میباشد بتری و بحری بر پی بوتیمار است
که گفته شد و بحری جانور است بشکل خاش و بال و رنگ آویز بخفاش میماند و دم او بدم
موش شباهت دارد و در پی دم خاری دارد که بدان میگرداگرد و زیر بالی که گذارند
انگس را خواب نبرد و اگر در پای درخت دفن کنند آن درخت خشک شود شش بضم اول
بر وزن کشوده بمعنی هفته باشد که از شنبه است تا جمعه بیان پانزده در شاپن
نقطه دار با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت شش بفتح اول
بر وزن بقا بمعنی تیر دان است یعنی جای که تیر در آن گذارند و آنرا ترکش و گیش نیز
گویند و بر پی جعبه خوانند شش قاف با قاف بر وزن تغافل زردک را گویند صحرایی است
و بهترین آن سطر و سنکنیر و نیز ردی مایل می باشد اگر زن بخود بر کیرد بچه
بیندازد و آنرا جزا قلیط خوانند و جنسی از ماه ریزه هم هست که بجهت قوت باه خورند
شش بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت لاله را گویند و بر پی شقایق الغما خوانند
شش بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و بفتح دال البجد و تحتانی بوا و کشیده
بنون زده بلغت یونانی سیر صحرایی را گویند و بشیرازی سبر مو و بر پی حافظ
الاجساد خوانند شش بر وزن شفق دست بر هم زدن یا اصول باشد چنانکه صدای آزان

بلند شود شقه بفتح اول و ثانی پنبه دست و پای ادی بود که بسبب کار کردن و راه رفتن
 بهم رسیده و سخت شده باشد پنبه شش در شش نقطه دار با کاف تازی
 مشتمل بر نود و هشت لغت و کفایت شش بضم اول و سکون ثانی مرگ موش
 را گویند و آنرا بر پتربالک و سم الفار خوانند و بفتح در عریه بمعنی همان باشد که در
 برابر تعیین است و زبان زنند و یازنک هم باین معنی است و عکس را نیز گویند و آن پرنده است
 معروف شکاشک با سیر نقطه دار بر وزن چکاوک آواز پای را گویند که پهنکام
 راه رفتن بر آید شکاف بکسر اول بر وزن غلاف معروفست که در خنجر و چاک باشد و بمعنی
 رخنه کنند و امر بر خنجر کردن هم آمده است و ابریشم کلافه کرده را نیز گویند شکاف بر وزن
 قیافه چوبی یا پارچه شاخی باشد که بدان ساز نوازند و آنرا بر پتربالک خوانند و بمعنی
 گهوان هم آمده است که بر پتربالک خوانند شکافه زن سازند و مطرب را گویند شکال
 بکسر اول بر وزن خصال بمعنی جدا راست و آن ریشمانی باشد که بردست و پای اسپ
 و استر بد خصلت بندند و بمعنی مکر و فریب و حیل هم آمده است شکال بفتح اول و نون
 بر وزن چکاوک جنبه دان مرغ را گویند و بر پتربالک خوانند شکال و بکسر
 اول و فتح و او بر وزن شکافه نغز زن و چاه جو را گویند و بر پتربالک خوانند شکا
 بکسر اول و فتح و او و نون بمعنی شکا و نده است که نغز زن و چاه جو باشد و کفتن
 دزد را نیز گویند و او را بر پتربالک بنامش بر وزن نقاش خوانند و بسکون و او هم درست است
 شکا بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسیه بالف کشید مردم ترش رویی مقبوض یا
 گویند شکو بای فارسیه بر وزن بدخو آواز پای را گویند در شب با نهایت
 آهستگی و آهسته بر آه رنده را نیز گفته اند و بمعنی صلا و آواز باشد که شب در خواب
 از مردم بر آید شکر بکسر اول و فتح ثانی مخفف بر وزن چکر بمعنی شکار شکار کردن و شکسته
 باشد همچو دشمن شکر بمعنی دشمن شکن و لرزش کار کردن و شکسته هم هست یعنی شکار کردن
 و دشمن بشکر یا ثانی مشدد سبجول را گویند که خاریشت تیرانداز باشد و بفتح
 اول و ثانی معروف است و آن چیز باشد که قد و بنات و چیزها دیگر از آن سازند
 و نام زن بوده که خسرو بر غم شیرین او را در حباله نکاح خود در آورده بود و نوعی از زنبور
 سیاه باشد که شربای دارد و پیوسته بر گل نشیند و کایه از لب معشوق و سخن شیرین
 هم هست شکر اب معروف و کایه از ریحش اند که هم هست که در میان دود و دست
 واقع میشود شکر بادام زرد آلو خشک کرده شده دانه بر آورده را گویند که مغز بادام
 جای دانه در میان آن گذاشته باشند و بادام خشک شده و بادام قند را نیز گفته اند
 و کایه از لب و حشمت معشوق هم هست شکر بک بفتح او بای لحن و سکون رای قشمت

وكاف فارسي نوعي از شكر پاره باشد و پركالهاي دران پهن را نيز كفته اند كه از شكر سازند و بر هر
 بندند و آنرا شكر قلم خوانند **شكر بوره** بارابع نواورسيد و راي پي نقطه مفتوح ^{سه} سنبو
 باشد كه در آن آنرا از قند و مغز بادام و پسته نیم كوفته پركند و پزند **شكر بوزه** بفتح زاي
 نقطه دار **بمعني** شكر بوزه است كه سنبوسه قند پي باشد **شكر بیره** بارابع بختا پي رسيد
 و فتح راي قرشت **بمعني** شكر بوره است كه سنبوسه قندي باشد **شكر بیره** بفتح زاي نقطه دار
 برون و **بمعني** شكر پره است **شكر خند** با خاي نقطه دار برون كمر بند كناية از تبسم
 باشد يعني در زير لب خنده كردن **شكر خند** بفتح دال **بمعني** شكر خند است كه تبسم باشد
شكر خواب **بمعني** شاد خواب است كه خواب خوش باشد و خواب سحر را نيز كويند **شكر**
 بكسر اول و فتح ثاني و ثالث و سكون دال **بمعني** چاره و علاج كند و **بمعني** شكار كند
 هم هست **شكر درون** برون چكرن **بمعني** شكار كردن و شكست باشد و **بمعني** علاج و چاره نمودن
 هم آمده است **شكر ده** بفتح اول و دال **بمعني** برون تيزه مردم جلد و چاك و صاحب جلد
 و جهد در كارها را كويند **شكر ريز** باراي قرشت برون سحر نيز لچه در شب عرس پي
 بر سر عروس و داماد نثار كنند و بعضي كويند آنچه از خانه داماد بخانه عروس فرستند
 و كرام شيرين و فضيحه و بليغ و شعر و خوانند كي كويند كي راهم كفته اند و **بمعني** خوش طبع
 و بذله كوي نيز هست و **بمعني** گريه شادي هم آمده است و خوابان نيز شكر ريز خوانند و **بمعني**
 را كويند كه شكر چيزها سازد و او را بغير قند كويند **شكر ريز** بفتح راي كناية از گريه شادي
 باشد **شكر ريز** برون سحر خيزي گريه را كويند كه از روي شادي و خوشحالي
 كند و **بمعني** كثار خوش و سخنان شيرين نرم و آهسته هم هست **شكر زخه** بفتح زاي
 نقطه دار كناية از رسيدن تير است بر نشانه **شكر سنگ** بفتح ساين پي نقطه و سكون
 فون وكاف فارسي حجره پي است و آن سنگي باشد سفيد چون آنرا بسابند و موضع
 كه خون مي آمده است باشد برون خون را باز دارد **شكر** بفتح اول و كسر ثالث برون
 و ريزش **بمعني** بد ناجي باشد برون **بمعني** چيزها پي بد شهرت كردن **شكر عتيق** راي
 كناية از لب معشوقست **شكر فندك** بكسر اول و فتح فاء برون در خشنده **بمعني** لغزند
 و بسر در آينده باشد و اسب سبك دري خون را نيز كويند **شكر فندك** بكسر اول و فاء
 برون در خشندي **بمعني** لغزیدن و بسر در آمدن باشد و بفتح اول هم كفته اند **شكر لب**
 شخمي را كويند كه لب بالا بال پايين او شكافته و چاك دار باشد و همچنين از اماد
 نائيد شده باشد و كناية از محبوب و مطلوب هم هست **شكر نيك** برون بكنيك محقق
شكر نيك است يعني شكر روئيد و جهر نيك **بمعني** روئيد و رسته هم آمده است
 و **بمعني** شكر نيك باشد و نيكها و پاره هاي دراز است كه از شكر سازند و بر هم بندند **شكر**

بفتح اول و واو بر وزن فلك زده مردم چلد چست و چا بك و صاحب جدر کارها و ساخته
 و اما ده در مهمات باشد و بضم اول و او هم اینظر آمده است بکسر اول و فتح ثانی و ثالث
 پر زده است شکاری از جنس باشد لیکن از کوچک تر باشد بکسر اول و فتح ثانی و اوها
 و سکون نون و چم معرب شکر هذک است که خشک باشد و آن خاریست سه پهلوی
 و باین معنی بجای رای قرشت و او هم آمده است بکسر اول و بر وزن شنو بدن
 بمعنی شکر کردن و شکستن دشمن باشد بکسر اول و نون و یاء از حواله شکر باشد و آن بعر
 ناطق خوانند شکست بفتح ثانی معروف است و بمعنی اعراض کردن و تند شدن باشد
 و بمعنی خوردن و جاویدن هم آمده است و بخل شدن و هزیمت لشکر را نیز گویند شکست
 بکسر اول و میم از اتباع است و بمعنی شکستن باشد بمعنی پیش ازین شکست
 بفتح اول و شین قرشت بر وزن نغز آواز پای باشد که در وقت راه رفتن بر آید
 بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی غار باشد و آن جائی است در کوهها
 ساخته و مهیا شده که اکثر درویشان و فقیران در آنجا بسر برند و بمعنی کوه و ماهوار
 نیز گفته اند و بضم ثانی از هم کشودن را می گویند و شکفتن و واشدن غنچه کل را هم گویند و
 بکسر ثانی بمعنی عجیب و غریب و تعجب آمده است و باین معنی با کاف فارسی
 هم گفته اند بکسر اول و ضم ثانی بمعنی واشدن غنچه کل و خندان شدن باشد
 و بکسر ثانی بمعنی تعجب نمودن بکسر اول و ثانی بر وزن فرستیدن بمعنی
 تعجب نمودن و متعجب شدن باشد و با کاف فارسی هم باین معنی آمده است و صحت است
 بکسر اول و ضم ثانی و فتح فا محفف شکوفه است که کل درخت میوه دار
 باشد شک بر وزن کج طنبور را گویند و آن ساز است معروف و بمعنی خاری
 هم هست کرد و مدور که در دامن او نیز و آواز پای را نیز گفته اند در وقت راه رفتن
 بکسر اول بر وزن اقبال معطرب بر وزن کترین پادشاهان هند و ستان بوده
 بلکه بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام آنچه از جامه و امثال آن در حای بند شود و پاره
 کرد و پاره را نیز گویند که از هند وانه خرز به کار بردارند و آنرا بعر پی قواره
 البطنه گویند و بفتح اول هم گفته اند شکم بند بمعنی شکم خواره و پر خور باشد و بعر پی
 عند البطر خوانند و کنایه از فوکر می باشد که بنان فقط چاکری کند شکم چهار پهلوی
 بکسر اول بمعنی شکم را از طعام و غیران چندان پر کرده باشد که مربع شود شکم خاریست
 کنایه از نهانه کردن و عذر آوردن باشد شکم خوار با و او مودله بر وزن شکم دار
 کنایه از گرسنه باشد و بمعنی بسیار خور و خورنده هم آمده است و او را شکم خواره
 و بخواری نیز گویند شکم با ثالث بتحتانی رسیدن پوست شکم هر جانور را گویند

که آنرا پوست سازند و مردم شکم بزرگ و شکم خواره را نیز گفته اند **شکر بکسر اول** و فتح ثانی
 و سکون ثانی **معنی** اعراض کردن و تند شدن باشد و خوردن و خائیدن را نیز گویند
 و بمعنی کزین نیز و هزیمت کردن و شکست لشکر هم آمده است و بمعنی جبر و شکنج هم هست
 همچو شکن زلف و شکن اندام و شکن جامه یعنی چین زلف و چین اندام و جامه و مکر و حیل
 و فریب و تدبیر باشد و اصول را نیز گویند که در مقابل بی اصول است و بمعنی کز و سرود
 و نری و ملائمت هم بنظر آمده است و بکسر اول و ثانی نام ولایتی است و باین معنی بفتح
 اول و سکون ثانی نیز گفته اند **شکر بکسر اول** و فتح ثانی و سکون ثانی و چین بمعنی
 تار ریمان و کره و چین زلف و کاکل و پیشانی و شکم و چین جامه و امثال آن باشد و شکنجه
 و آزاری که دزدانرا کنند و نوعی از مار باشد که عریان حیه گویند و بعضی گفته اند که مار سرخ
 را شکنجه میگویند و **معنی** اصول هم هست که در مقابل بی اصول است و نغزه و نوارا
 گویند و مکر و فریب و حیل را نیز گفته اند و بعضی علتها که از دمید که بهم رسد مانند
 خیارک و امثال آن و بضم اول ثانی نیز گفته اند و بعضی بضم اول و ثانی و سکون ثانی
 بفتح اول بروزن سمنند که حش باشد سرخ و خزند در میان کل و آنرا خراطین گویند و بکسر اول
 هم آمده است **شکر کار** بمعنی کار شکنی کردن و حرف بی صوفه و محل کمتر و بی
 عزت کردن و شکست دادن بطبع باشد **شکر بکسر اول** و فتح ثانی و سکون ثانی بمعنی
 عشو و کرشمه و غنیمت و دلال باشد و سنجول باشد را نیز گویند و آن خار پشته است
 که خارهای خود را مانند تیر اندازد **شکوب** بضم اول بروزن غروب دستار و منديل را گویند
شکوت بضم اول و ثانی بواور سیده و ثانی مثله بالف کشید بلغت سریانی تخم کشود
 را گویند و آن تخمی است دوایی که سده جگر بکشداید **شکوخ** بضم اول و ثانی و سکون
 و او و خای نقطه دار بمعنی لغزش و سر در آمدن باشد و بکسر اول هم هست **شکوخ**
 بکسر اول و فتح رابع بروزن فروزد بمعنی بلغزد و پسر در آید و بیفتد و بضم اول هم هست
شکوفه بروزن فروشنده است سکندر ری خود و پسر در آید را گویند و بمعنی لغزنده
 و هیبت دارند هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند **شکویند** بضم اول بروزن خروشید
 بمعنی لغزید و پسر در آید و با اول مکسور هم گفته اند **شکوخیدن** بضم اول بروزن خروشید
 بمعنی لغزیدن و پسر در آمدن و افتادن اسب و آدم باشد و **معنی** ترسیدن و هیبت زده
 شدن هم آمده است و بفتح اول و کسر اول نیز گفته اند **شکوف** بضم اول و ثانی و سکون
 و او و فاء بمعنی شکاف و رخنه و رخنه کنند باشد و امر بر خنه کردن هم هست **شکوفد**
 بکسر اول و فتح فابروزن فروزد بمعنی بشکند و شکفته شود و شکافته کرد و بفتح اول
 بروزن خموشد هم گفته اند **شکوفد** بکسر اول بروزن فروشنده بمعنی شکافنده و رخنه

گفته آمد است شکوفه بکسر اول و فتح فاکل درخت میوه دار باشد و بمعنی فی واستفراغ
 نیز گفته اند شکوفه سنگ ترجمه زهر لجر است و آن چیزیه است که در گویا بر روی
 سنگ پیدا میشود و آنرا کل سنگ هم میگویند سیلان خون و ورم را نافع است شکوفه
 ترجمه زهره الفخاس است و آنرا کف سر نیز میگویند و آن چیزیه است که چون
 سر را بکنار زد و در کودی ریزند تا بسته شود قدری آب بر آن بریزند آن آب جوش
 میزند و گاهی از آن بر روی سر بمیرسد مانند نمک بهترین است آن سفید باشد بواسیر
 را نافع است شکوفه با قاف و وزن فضولید بمعنی کشودن و کسوده شدن و رخنه کردن
 و رخنه نمودن و شکستی لشکر آمده است و بروزن خوشیدن هم گفته اند شکول
 بضم اول بروزن دخول بمعنی جاری و چای بکے باشد شکولید بضم اول و واو مجهول
 بروزن فضولید بمعنی پریشان ساختن و شوراندن و برآوردن و پراکندن کردن باشد
 شکوه بضم اول و ثانی و تاء سکون و واو مجهول و هاء بمعنی هیکل یا قوت و مهابت و شان
 و شوکت و بزرگی باشد و بزرگی و آنرا بر پشته حشمت خوانند و کلابه و ده کوچک را نیز
 گفته اند و بکسر اول بمعنی ترس و بیم است و در عری پوست پر شیر خواره را گویند
 که در آن شیر کنند شکوه بکسر اول بروزن فروزد بمعنی بترسد و اهله کند و بفتد و بفرخ
 و بضم اول بروزن خروشد باشد بمعنی اظهار بزرگی کند و کوش سخن اندازد و زیبا شود
 شکوه بکسر اول و واو مجهول و فتح ها و سکون نون و چاء خار خشک را گویند و آن
 خاریه باشد سه پهلوی شکوهندی بضم اول بروزن خروشدی بمعنی اظهار بزرگی
 کردن و سخن نشنیدن و زیبا گئی نمودن باشد و بمعنی نفرتش و افتاحی و بر سر آمدن هم آمده
 است و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد شکوهند بضم اول بروزن خروشدن بمعنی هیبت
 دارند و اظهار بزرگی گفته باشد و کوش سخن مردم اندازند و زیبا شوند و نیز
 گویند و بکسر اول بزم دارند و ترسند باشد شکوهید بکسر اول بروزن نکوهید بمعنی
 ترسیدن و بیم بردن و واهه کردن باشد و بضم اول بمعنی اظهار بزرگی کردن و کوش سخن
 مردم انداختن و زیبا شدن شکوهید بضم اول بروزن خروشدی بمعنی اظهار بزرگی کرده
 و کوش سخن انداختن و زیبا شدن و بکسر اول بمعنی ترسیدن و بیم بردن باشد و بمعنی اسب
 بر سر دلمه نیز آمده است شکوه بضم اول و سکون ثانی بمعنی شکوه است که قوت و مهتا
 و شان و شوکت باشد و بکسر اول بمعنی هیبت و ترس و بیم آمده است شکوه بکسر اول
 و ضم ثانی و فتح ها بمعنی مضطرب کشتن و بیقرار شدن باشد و سکون دال بمعنی بترسد
 و واهه کند و بیم برد شکوهید بکسر اول و ثانی و هاء بمعنی مضطرب کشتن و بیقرار
 شدن باشد شکوب بروزن نهیب صر و آرام و تحمل باشد شکوب بکسر اول و ثانی و ثانی

و سیده و ثالث بالف کشید بمعنی صبر و تحمل کنند و صبور و متحمل و آرام گیرند باشند
 شکایت بالف کشید بمعنی صبر و تحمل کنند بمعنی آرام گیرند کی و صبر و تحمل کنند باشند
 شکایت بمعنی صبر کردن و تحمل نمودن و قرار و آرام گرفتن باشد شکایت بکسر اول بروز
 فریبند بمعنی صبر و تحمل کنند باشد شکایت بروزن فریبند بمعنی صبر کردن و تحمل
 نمودن و قرار و آرام گرفتن باشد شکایت بفتح اول بروزن فطیر شفت رنگ است و آن میوه باشد
 شبیه بشفتا لوشکیش بفتح اول بروزن کشیش حوله که از دوخ سازند و آن گیاهی است
 که از آن حصیر بافند شکایت بفتح اول و تحتانی مجهول بمعنی عجب و تعجب باشد و بمعنی
 صبر و قرار و آرام هم هست و معنی شکستن باشد یعنی صبر کرد و آرام گرفت شکل
 بکسر اول بروزن سبیل بمعنی جدار است و آن ریمانی باشد که بر پای اسپ و استر به خط
 بندند و بمعنی مکر و فریب و حيله هم گفته اند شکایت بروزن سفینه ظرف درازی
 و خمی باشد که غله در آن کنند بیان هلدوم در شین نقطه دار با کاف فارسی
 مشتمل بر پانزده لغت و کتایت شکایت بفتح اول بروزن جفاترکش و کیش
 و تیردان باشد و بر پے جعبه گویند و بضم اول نیز گفته اند شکایت بفتح اول بروزن سواد
 نام برادر رستم زال باشد و بکسر اول هم گفته اند شکایت بفتح اول بروزن بهار بمعنی شغال
 باشد و آن جانور است معروف و بضم اول بمعنی زغال و انکشت باشد و بکسر اول چیزی
 خوردن را گویند شکل بفتح اول بروزن شغال است و آن جانور است معروف گویند در
 زمان انوشیروان بهم رسید و بضم اول بمعنی زغال انکشت باشد و بمعنی شکار هم
 آمده است و آن کان و دانه نیم خایند است که شتر و کوسفند و کاه و حلفه بر آرند
 و بجاوند و بکسر اول شکاف و سوراخهای عمیق را گویند که در زمین بسبب صدمه
 سیلاب بهم رسیده باشد و جدار پے که بردست و پای آسیان نفند شکایت بفتح اول
 بروزن حواله بمعنی تمام و همه باشد شکایت لبو بضم اول و سکون رابع و تحتانی بواو رسیده
 و هر چیز را گویند که بر روی خنکراتش بزند از نان و گوشت و غیر آن شکایت وند بروزن
 دماوند نام کوهی است نزدیک سیستان و معربا سخن وند باشد شکایت بفتح اول بروز
 پناه کیش و ترکش و تیردان را گویند و بر پے جعبه خوانند شکایت بای فارسی بروزن
 بدخو پے آواز پای را گویند که آهسته روند در شب و باین معنی پے کاف لام
 و بای حله هر دو آمده است که شلیو پے و شبیوی باشد شکایت بکسر اول و فتح ثانی
 و ثالث بروزن نکرد یعنی چر پے بخورد و شکار کند و شبکند شکوف بکسر اول و فتح
 ثانی و سکون رایی قرشت و فاء بمعنی نیکو و زیبا و لطیف و تختم و تبرک و قوی
 و سطر و صاحب شکوه و خشم باشد و بمعنی شکفت هم هست و بمعنی جوشانده

برون خراشید یعنی ریش کرد و خلاصید و باین معنی بجای آنکه اول برون هم نظر آمد
 است که برون دو ایند باشد شخص برون سرانیدن معنی ریش کرد مخلاف پند و
 خراشیدن باشد شخص بقیع اول برون لکه یعنی از جای فراوان شخص باسین و نقطه
 برون رفتار میسر معنی و زمین مخالف را کوبید که درد آمد معنی کوهها واقع است و مخفف
 شاخسار هم هست که جای بسیار معنی و انوار معنی درختان باشد شخص بقیع اول و سکون
 ثانی برون معنی خراشیدن است که پای زمین جدا شدن و افتادن و خردن و لغزیدن
 باشد و جامه و لباس و پوستین معنی کهنه را نیز کوبید و باین معنی باسین معنی نقطه نیز آمد
 است و نام مرغی است هم هست و بعضی گویند بضم اول و فتح ثانی نام مرغی است کوچک
 و خوش آواز شخص برون معنی خراشیدن معنی از جای بلغزد و بیفتد شخص برون معنی خراشیدن
 یعنی جای لغزیدن و افتادن شخص برون معنی خراشیدن و لغزیدن و از جای افتادن
 باشد شخص برون معنی خراشیدن و لغزیدن و از جای افتادن باشد شخص با
 کاف برون چپاسه معنی تکرک و تراله باشد شخص برون عقل معنی صغیر و فریاد
 و بانگ و غم باشد و بمقتار کردن جانور کوشش شخص برون عقل معنی پنج کلاه و
 خار کلاه را کوبید نه خار کل شخص برون معنی خراشیدن برون معنی صغیر برون باشد و پزهرده
 شدن را نیز کوبید شخص بضم اول برون تخم زمین را کوبید که بخت زراعت شیار کرده باشند
 و معنی شیار هم آمده است شخص بضم اول معنی شیار کردن باشد شخص برون معنی خراشیدن
 و خطیدن و فرو رفتن چیز معنی باشد شخص باسین نقطه دار برون معنی زار نام مرغی است
 آنکه تیره کون و میان سراسفید معنی باشد شخص بقیع اول برون معنی خسود معنی بناخن
 و بد آنچیز که ناخن بر اندیش کرد و بدندان معنی محروح ساخت و خراشید شخص بقیع اول برون
 نمود معنی محروح کردن بدندان و ریش نمودن بناخن و خراشیدن پوست روی باشد
شخص بقیع اول برون نبوده معنی خراشیدن و کاویدن و ریش کرده بناخن معنی بدندان شخص
 برون قبول معنی صغیر و صدای را کوبید که در وقت آب خوردن اسپان کند تا اسپ
 را میل با آب خوردن پیشتر شود ناله و فریاد و بانگ و غم هم آمده است و معنی پزهرده
 هم گفته اند و بکسر اول نیز درست است شخص بقیع اول معنی پزهرده شد و صغیر
 و فریاد کرد و بکسر اول نیز آمده است شخص بقیع اول معنی پزهرده شد و صغیر
 زدن و فریاد و بانگ و غم کردن باشد و بکسر اول نیز گفته اند و معنی بناخن کردن
 هم آمده است و پزهرده شدن معنی میگویند شخص بقیع اول معنی پزهرده شد و صغیر
شخص برون رسید معنی لغزیدن و از جای فراوان و افتادن و ترجمه لفظی است که آنرا معنی
 حضرت میگویند شخص برون رسیدن معنی لغزیدن و افتادن از جای باشد شخص

برون سیک بمعنی پرموده شده باشد و بمعنی لغزین و افتاده هم هست شجره برون شجره
 قلیا و شکار باشد که بدان صابون پزند شش برون کشیش مرغی باشد کوچک و خوش آواز
 شکیل برون دخیل بمعنی شخول است که صغیر و صدای باشد که در وقت آب خوردن
 اسپان کنند و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نغمه هم آمده است شکیل برون برون و خلیل
 بمعنی پرموده شدن و صغیر شدن باشد شکیل برون پرموده شده و صغیر زده را گویند
 بیان هشتم در شین نقطه دار یا دال بی نقطه مشتمل بر شش لغت و کایه
 شد بضم اول و سکون ثانی بمعنی رفت و گذشت و بقیه اول و تشدید ثانی با صطلاح
 نغمه دار و مطربان است که نغمه بلند کنند و پست کنند تا و کفیه که موافق مد عار است شود
 و در عربی بمعنی استوار بستن و سخت شدن و سخت گرفتن و قوی کردن و بلند شدن
 روز و حمله بردن باشد شکار بضم اول و کاف بالف کشیده برون کازار بمعنی شیار است
 یعنی زمین را بجهت زراعت کردن بشکار فند و مسخ و سازند و با دال نقطه دار هم گفته اند
 بمعنی زمین که آنرا شیار کرده باشند و تخم افشانند باشند شکار بضم اول و فتح ثانی
 تلبیس قوس قرچ را گویند و آنرا کمان رستم نیز خوانند شده بضم اول و فتح ثانی
 و بای الجبد و سکون نون و دال بی نقطه واقع نویسنده گویند شکار بای جی برون
 و بمعنی شکار است که شکار کردن و شکافتن زمین باشد بجهت زراعت کردن و با دال نقطه دار
 هم آمده است بمعنی زمین که آنرا کاورانده باشند تا تخم بپاشانند شد یا برون بضم اول
 مصدر شد یا باشد که بمعنی جفت کاورانیدن و زمین را شکافتن و مستعد بساختن است
 بجهت زراعت کردن بیان نهم در شین نقطه دار یا زلی بی نقطه مشتمل بر بیست
 و هفت لغت و کایه شربکسر اول و سکون ثانی نایه است از جمله نامهای آفتاب
 عالمتاب شراحی برون صراحی نوعی از کتاب و قسمی از طعام باشد که با هم در فرن پزند
 شران بضم اول برون غران بمعنی پیانی ریزند و روان باشد و باران را نیز گفته اند یا اعتبار
 پیایه ریخته و باین معنی بکسر اول هم آمده است و عربان شجاع را گویند با ثانی مثله
 برون دراج شرب بفتح اول برون چرب جنسی باشد کتان با منند نازک و رقیق که در
 مصر یافتند و اکابر و بزرگان آنجا بر سر بندند و آن بسیار لطیف و کریمایه است و بضم
 اول بحر پی آشامیدن و شرب خوردن را گویند شربت معروفست و آنرا از قند و عسل
 و دوشاب هم کنند و نام دوائی است که آنرا فرامسیون گویند و بحر پی صوفی لایق و حشیه
 الکلب خوانند و آن گند نایه کوهی است شربت الماس کایه نیز از شمشیر آب دارست شربتی
 برون تکبیر و بیما نایه باشد بغایت باریک و نازک و لطیف و کاسه آنجوری را نیز گویند
 شرب بضم اول و بای فار برون کلکون بمعنی قطران باشد و آن چیز است بغایت

و در عریه زمره کوتاه و جامه که در زیر پیراهن پوشند بیان نوزدهم در شین نقطه دارد
 بامیه مشتمل بر پنجاه و شش لغت و کنایت شصت و پنج اول و سکو ثانی
 مختلف شوم است بر وزن قلم باشد و معنی رم و رسیدن و فروپ و خدعه و نفرت و
 و دوری و آشفته و پریشان و پیموش نیز آمده است و امر بر میدن و نفرت کردن و فروپ دادن
 و افغان و نوحه نمودن و پیموش شدن هم هست و فاضل دست و پای را نیز گویند و معنی
 دم بضم اول و سکون مخم هم هست و نام پهلوانی هم بوده است و در عربی بتشدید
 ثانی مطلق بوی باشد اعم از بوی گل و ریحان و غیر آن و بر زبان علمی هند معنی فراغت
 و آشوبش باشد و بضم اول پای افزاری را گویند که نیرنگ از چرم یا لای آن از سیمان
 باشد و از این که چاروب گویند شمشاخ بضم اول و ثانی بالف کشید و بجای نقطه دار
 زده مخفف شمشاخ است که سینه بند زنان باشد و آن پارچه است که پستانها را
 خود را بدان بندند و نام یکی از پهلوانان ایرانی هم هست و او سوریه بود و پادشاهی
 هم داشت و با این معنی باشد دید ثانی هم گفته اند و با ثانی مشدد در عربی نام شاعری
 بوده است شام بضم اول بر وزن خمار معرفت که شماره و حساب باشد و بمعنی دوستی
 و محبت و شبهه و نظیر مثل و مانند هم هست و زخمی را نیز گویند که کاری باشد و از آن
 امید زیستن نباشد و بکسر اول نام دخی است کوتاه و بسیار سختی که پیشه و ران از آن
 دسته افراد دست افزا سازند و معنی رازیانه هم بنظر آمده است که کیش آتش برستی
 را وضع کرد و بهر سانید شماسا بر با سیم بالف کشید و بسین بی نقطه زده نام مبارکی
 بوده است توری که بر دست قاربن بن کاوه کشته شد و نام پهلوانی هم بوده ایرانی
 در لشکر سیاوش و حرف آخرین را نقطه دار گفته اند که شماسا ش باشد شماسیان
 بر وزن شداد یا بنط عتی که پر دین شماسا آتش برست بودند و عدل ترسایان داشتند
 و اشترایعریه سماسه خوانند شماغه با غیر نقطه دار بر وزن پراکنده هر چیز بد بوی
 را گویند عموماً وزن بد بوی و متعین را خصوصاً شمال بکسر اول بر وزن بفال بمعنی
 خونی دات و برشت نیکو باشد و بفتح اول در عربی نام باد است معروف و جانب
 راست کسی را گویند که رو بطرف مغرب کرده باشد شمال بر وزن حواله مطلق شمع را
 گویند خواه از موم ریخته باشند و خواه از پنبه و نوعی از برنج خوردنی هم هست شماسا
 که از کافور آفتاب و ماه است که شمس و قمر باشد و کنایه از روز و روز و شنائی روز
 هم هست شمان بر وزن امان بمعنی گریان و توجه کمان و رومید شدن و آشفته و پریشان
 کشته باشد و بمعنی نفرت کنند و ترسند و پی هوش شده و نفس بر نفس افتاده از تشکی
 و بانگ و کوبه دمادم و کوبه در کوبه هم هست شمان بر وزن و بمعنی ربابند باشد که ماضی

که با دبان باشد شمان باشد دید ثانی فیروزان کاس نام شخصی است

و ما بین است و بمعنی آشفته شد و ترساید و ترسید و پریشان ساخت و پریشان
 شد و بی هوش گردید هم گفته اند و بمعنی نفس بر نفس افتادن تشکیک یعنی در پی و در دم
 نفس کشیده هم آمده است و شما بیند مصدر را باشد شما یل بفتح اول و وزن حایل جمع شمال
 است که بمعنی خوبه ذات و سرشت نیکو و خصلتها پاکیزه و اخلاق پسندیده باشد
 و باین معنی بکسر اول هم آمده است و آن اصح است و مرادف شکل هم هست و شاخ خرد درخت
 و جوی کوچک و جدول آب و گروه مردم اندک را نیز گفته اند ^{سپور} بابای فارسیه
 بروزن ^{سپور} بمعنی فیری باشد که نقیض طبیعی است ^{شمال} بفتح اول و ثانی و سکون ذال
 نقطه داران سفید نیکو را گویند و بر پی خن خوانند و لا جورد که رنگ نیز گفته
 اند ^{شمال} بفتح اول و بروزن قرحوض خرد و کوچک را گویند و آبگیر و هر جا که آب استاده باشد
 و جای از زمین و کوه که آب باران در آن جمع شود و پای درخت را نیز گویند که آب در آن
 ایستاده باشد و بعضی آب کم و اندک را شمر گویند که در هر جای از روی زمین
 و جو قها و شکافهای سنگ و پاهای درخت و امثال آن بايستد و جوی کوچک و خرد و
 جدول آب را نیز گفته اند و نور و آب را هم میگویند ^{شمال} بمعنی گرداب و بمعنی قیاق هم نظر
 آمده است که روی با شیر باشد ^{شمال} بضم اول و ثانی و کسر او سکون شیر قرشت
 بمعنی فرض و تقدیر باشد و در جای استعمال کنند که عربان بالفرض و التقدير گویند ^{شمال} با سین
 پی نقطه بروزن عمدا بلغت زند و پازند ^{شمال} بمعنی نور باشد که آن روشنائی معنویت
 و پر تو آفتاب و ماه و چراغ و آتش و امثال آنرا نیز گفته اند ^{شمال} بضم اول و سکون ثانی و شیر قرشت
 شفته طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره کداخته باشد که در ناوچه آهنین بریزند ^{شمال} دیکر
 اول بروز نیز از معدن و فسق و آن درختی باشد که چوب آن در غایت سختی و بلسائی
 بود و آن چیزها سازند و هرگز نکوش را نیز گویند و آن نوعی از ریحان باشد در غایت سبزی
 و خوشبوئی و بفتح اول هم آمده است و کثایه از قلمت هم هست ^{شمال} بکسر اول
 بروزن بسیار شاخهای تازه را گویند که از درخت شمشاد برآید و برک آن در نهایت
 سبزی و لطافت و طراوت و نزاکت باشد و از غایت نازکی میل بجانب زمین کند
 لهذا شعر آنرا بزلل خوبان تشبیه کرده اند و بعضی گویند درختی است مانند شمشاد
 و آن هم پیوست سبز و خرمی باشد و از چوب آن هم چیزهایی تراشند و بعضی دیگر
 گویند شمشاد و شمشاد و یکی است اختلاف در دال و راشده است ^{شمال} بضم اول و دال
 و دای پی نقطه بروزن ستمگر بلغت زند و پازند سیر برادر پاز را گویند ^{شمال} بضم اول و دال
 پی نقطه بروزن غم دار ستی باشد و دای و آنرا نیز نکوش خوانند و بر پی اذان الفا را گویند
^{شمال} بکسر اول و فتح ثانی و سکون و کاف بلغت زند و پازند کبیر را گویند و آن ^{شمال} بضم اول و دال

پیهوش باشد و بمعنی افغان و توجه کند و بر سندی بر منده گفته اند و بمعنی پیهود
 هم بنظر آمده است بمعنی اول بر وزن زنند مردم شجاع و دلادور و پهلوان را گویند و پی
 هوش شده و پیم زده و پویند را هم میگویند با و او مجهول بر وزن قبول بمعنی جمعیت
 و سامان و سکون و آرام باشد بمعنی بکسر اول و فتح ثانی سرشیر و قیماق را گویند و چیر
 شیر و پیر را نیز گویند و با تشدید ثانی هم با بمعنی آمد است و بفتح اول و ثانی مخفف
 شیر می را گویند که اثر آن در سر پستان پیش از آنکه بدوشند ظاهر باشد و پی دوشیدن
 قطره قطره بر آید و بفتح اول و ثانی مشدد در عریه بمعنی کم و اندک باشد و مطابق
 بوی را نیز گویند خواه بوی گل و خواه بوی چیز دیگر باشد بفتح اول بر وزن
 ریج باشد که از رسیدن است و بمعنی فوحه و افغان کنیز و متغیر شوی و برتری و شفته
 کردی هم گفته اند و بر وزن رسید بمعنی پیهوش باشد و بمعنی پیهوش گردید
 و آشفته شد و هر اسید و متغیر و پیم زده کشت و رسید هم گفته اند و این لفظ را بدو وجه
 استعمال کنند اول با لفظ شمید که شمید و شمید باشد بمعنی که مذکور شد و دوم با لفظ
 شمان که شمید و شمان باشد بمعنی دما دم از تشنگی نفس کشید یعنی شخصی که اول
 از تشنگی نفس بر نفس افتد هیچ غریب و غریب که دما دم و پی در پی از تشنگی نفس کشیدن
 و فوحه کرد که ما ضیعه دم بدم نفس کشیدن و فوحه کردن باشد و بر وزن و بمعنی
 رسیدن باشد و بمعنی پیهوش گردیدن و آشفته شدن و بر ایشان کشتن و ترسیدن و هر اسید
 و فوحه و افغان کردن و کربسته و متغیر شدن و نفرت کردن و پویندن هم آمده است
 و بر وزن و بمعنی رسیدن باشد و پیهوش و آشفته گردیدن و هر اسید و ترسیدن و پیم زده
 شد و پویند و متغیر گردیدن را گویند و بمعنی کربده و فوحه کرده و افغان نموده هم هست
 و پی در پی از تشنگی نفس زنند را نیز گویند و شیر شتر را هم گفته اند که شیر خشکین باشد
 و بفتح اول بر وزن تیز خراغ و زراعت کنند را گویند و بضم اول زمین باشد که آنرا
 بجهت زراعت کردن آراسته باشد و یا سیر به نقطه بر وزن میجا بلغت سریانی
 بمعنی نور باشد که روشنائی معنویست بیان پس در شین نقطه دار باون
 مشتمل بر پنجاه و شش و د و لغت و کنایات بفتح اول و سکون ثانی
 ناز و کرشمه را گویند و نام کیهی است که از پوست آن ریمان بتأبند و در عریه نام قبیله است
 و جنک گفته و باشند آب را گویند بکسر اول بر وزن منامعروفت که شناوری
 و آب و زریه باشد و آب بکسر اول بر وزن نصاب بمعنی شناست که آب و زریه باشد
 شناور بکسر اول بر وزن حنار بمعنی شناوری و آب و زریه باشد و بمعنی ناما رک
 و شوم و نحروتنک و عار هم گفته اند و ولایت خراپه را نیز گویند که کسی در آن نوط نکند

وخواه پسر مردمان باشد و شاخ نویی را گویند که از درخت برآید و در عربی بمعنی دشمن
 کردن و دشمن داشتن باشد یعنی با کسی و چیز بی بد بودن **شنان** بضم اول مخفف اشنان
 است و آن کماهی باشد که بدان درخت شویند و بکسر اول دارویی است که آنرا یونانی
 فراسپون گویند و بشیرازی کند نای کو هم خوانند و بعضی گویند باین معنی عربی است
شنا و با و بر وزن و معنی شناس است که شناوری و آب و زری باشد و شنا کنند زانیر گویند
شناه بکسر اول بر وزن نگاه بمعنی شناس است که آب و زری و شنا کنند باشد **شفت** بفتح اول
 و سکون ثانی و بای الجحد بمعنی کنند باشد و این است که کنند را که سلطان غازان
 در آذر بایجان ساخته است **شبت** غازان خوانند بمعنی کنند غازان **شبن** بکسر بای الجحد
 بر وزن مسجد شنبه را گویند که روز اول هفته باشد **شنبلی** بفتح اول و سکون ثانی
 و بای الجحد مشوح و لام بتحتانی رسیده و فوقانی زده مخفی است که محل نقی باشد و کل آن
 زرد رنگست و شبیه به بهار نارنج و تیز پیک دارد و بوییدن آن دفع درد سر کند و آنرا کل راه رو
 گویند چهر بیشتر در سر راه روید **شنبلیله** با دال بر وزن و بمعنی شنبلی است که کل راه رو باشد
 و بحر پهلویه گویند و بعضی گویند شنبلیله کل و شکوفه بسورنجان است و بعضی دیگر گویند
 برک سورنجان است **شنبلیله** بر وزن سرطویه بمعنی اول شنبلیله است و آن رستنی باشد
 که بحر پهلویه و یونانی و یونانی فریق خوانند **شبه** بفتح اول و ثالث بر وزن خند
 شبه اسب را گویند و بحر پهلویه خوانند و آنرا شیر را نیز گفته اند که از جمله سباع است و بکسر
 ثالث و ظم و برهما معروفست که نام روز اول هفته باشد **شبت** بفتح اول و ثالث و سکون فوقانی
 بلغت زند و پانزده سال یعنی سال است و بحر پهلویه سنده گویند **شنتان** بر وزن سرطان بلغت
 زند و پانزده سال باشد که سالهاست و بحر پهلویه سنیر خوانند **شنت** بفتح اول و سکون ثانی و جیم
 پنی کوه باشد و دمیته را نیز گویند که بغایت سخت بود و شکستگی و هواریه و سنگ بسیار
 داشته باشد و بکسر اول و سکون ثانی کفل و سرین مردم و حیوانات دیگر را گویند و باین معنی **شنت**
 اول هر گفته اند و با غنی مرادف ساخته اند و بضم اول و سکون ثانی در عربی نوعی از صدف
 باشد که آنرا توتیای کبر گویند و شیرازیان قضیک خوانند و ترنجید کی و در هم کشید که
 را نیز گفته اند **شیر** با جیم بر وزن زنگار معرب شنکار است که نوعی از سرخ مرد باشد و آنرا بحر
 شجرة الدم و حناء الفوله سمعوا و عود الفالوذج گویند **شند** بفتح اول بر وزن قند منقار مرغانه خوانند
شندف بفتح اول بر وزن اشرف طبل و دما مده و دهل و نقاره بزرگ گویند **شند** بضم اول
 و سکون ثانی و کسر دال الجحد و فتح لام دوائی است که آنرا تودریه خوانند و در کرمان مادر
 دخت گویند و تخم آنرا بحر پهلویه خوانند **شنش** بفتح اول و سکون ثانی و شین فرشت و بوی
 باشد که ندافان پنبه را بآن گرد آورده کنند و پنبه زده را ازین رو بآن رو گردانند و بفتح اول

وبقی اول و ثان و در عری خرمای یا کویت که دانه آن هنوز سخت شده باشد بضم اول و ثانی
 و سکون غیر نقطه دار شاخ کا و را کویت شد بضم اول و برون بلغار زبان رومی بر نکه باشد از جنس
 سیاه چشم و شبیه بچرخ پادشاهان بدان شکار کنند و با بمعنی بجای غین ص قاف نیز
 آمده است بکسر اول و برون شکم یعنی شنیدن باشد و بحر پی سماع کویت شد
 بضم اول و قاف برون کلزار بمعنی شغار است که جانور سیاه چشم شبیه بچرخ باشد
 و سلاطین شکار فرمایند شکم بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی شاهد شوخ و نظر
 و شیرین حرکات و خوب و نیک و زیبا باشد و دزد و راهزن و عیار را نیز گفته اند و بمعنی مکابره
 و مبالغه هم آمده است و خناری باشد که از برای تخم نگاه دارند و درخت سرو را هم میگویند
 و خرطوم فیل را نیز گفته اند و بضم اول درختی است خوش وضع و ننه آن سفید و راس و امس
 می باشد و سر آن چتر نند و جوش را که از آن نکران بکار برند و آن چوب را در خراسان بنفش
 خوانند و بعضی درخت سرو را گفته اند و بکسر اول نوعی از غله باشد و آن از باقی کوچکی
 و از عدش نیز کمتر است و دانه های آن در غلاف طولانی و دراز متکون شود و آن غلاف را
 بادانه شنک خوانند و نوعی از خیار هم هست و آن دوازده گانه می باشد و گیاهی باشد که آنرا
 با سر که ناخورد سازند و خوردند و آنرا در صفاها آنرا له شنک و در خراسان ریش بر
 خالدار و بحر پی کجه البر و ادناب الخیل کویت و نام دهی هم هست از مضاعفات سمرقند
 بکسر اول و برون زینکار گیاهی است که پخته سبزی و برکش سیاه می باشد و برنجی می آید است
 و اگر پی آنرا زان بخورد بر کیرند و در آب گرم بنشینند حیض را بکشاید و معرب آن شنبه است
 و بحر پی شنبه الیم خوانند بکسر اول و برون زندان نام ولایتی است و جمع شنک
 هم هست بکسر اول و برون رنک ریز شرابی باشد که از درخت خرما حاصل
 شود و زبان پهلوی زنجیل را کویت بکسر اول و کاف فارسی برون و بمعنی شنجرف باشد
 و آن چیز نیست که از سیما ب و کو کرد سازند و نقاشان و مصوران بکار برند و معرب آن شنجرف
 است و پونانی سرتون خوانند و نام کریم هم هست دراز و کندم خوار که در کشتزارها
 بهم رسد و غله را خراب کند بکسر اول و سکون ثانی و ثالث برون پنج لک نام یکی از
 رایان هندوستان است که بمدد فراسیاب رفته بود و فراسیاب او را بار پی پران فرستاد
 و قتی که پران بجنک طوس بن بود و میرفت و بمعنی اول شنک هم هست که شوخ و ظریف دزد و
 راهزن و خرطوم فیل باشد و بضم کاف فارسی و سکون را می قشست پی شطه و کاف بادریسه دوک
 را کویت و آن چوب باجر می باشد مدور که وکلوی دوک محکم سازند بکسر اول و برون
 و برون بمعنی دویه شنکوف باشد و آن کریمی است که کشت و زراعت را خورد و ضایع کند حرکت این
 لغت معلوم ننود بکسر اول و ضم ثالث برون و کل دزد و راهزن و عیار باشد و نام پادشاه

که کاین از مردم شجاع و مردانه باشد و نام شیمی هم بوده است شیر بابایی معروف و بای لحد بالف کشید
 شیر برج را گویند و آن شاه مانند است که از برج و شیر کوسفند یا کاپوزند و بعضی گویند شیر بابایی
 که آنرا میزنند تا چون جگر است بسته گردد بعد از آن میوه های خشک در آن ریزند و بعد از آن میوه های
 خورد و در آن را نیز گویند و آن را شیمی باشد که در آن شیر کوسفند یا کاپوزند و آنرا بحر
 شیر خوانند شیر بحر یعنی بای لحد و سکون خای قطره دار و سیر قشمت بخانه کشید و بر
 پی قطره زده نام پیچی است و کاین است و آنرا از هند وستان آورند طبعیت آن گرم و خشک است
 شیر به قیمت و لطیف شیر است و چیزیه را نیز گویند از قشقه و جواهر و زرد و سیم در هنگام داماد
 و کد خدای بخانه عروس و بر نشاند شیر برج روزن ابرج معرب شیر است که روغن کجند باشد و بحر
 دهن الحل خوانند با خای پی قطره شیر جامه بروزن زیر جامه پستان نان و حیوانات دیگر باشد
 و کاسه و پیاله را نیز گویند که شیر در آن کشند شیر جامه خوردن کاین از غفلت کردن و خام طبعی
 باشد شیر خشک بضم خا و سکون شین قطره دار و کاف شیر خشت را گویند و آن شبنم مانند است
 که در خراسان بر نوعی از درخت بید نشیند شیر داغ باثانی به محمول بروزن سیر داغ جامه
 پیش باز آستین کوتاه را گویند سیرول باثانی به محمول کاین از مردم دلیر و شجاع باشد شیر بروزن
 میراد والی از گویند آنرا بوزیدان گویند خوردن آن شیر را زیاده کد و تن را فربه سازد اگر با آرد
 برج حلوا پزند و خوردند شیر برج یعنی زای قطره دار و سکون چشم شیر خفاش را گویند که مرغ عیسای
 باشد و بفارسیه شیر خوانند گویند هیچ مرغی شیر ندارد الا خفاش و شیر مرغ که میگویند همی است
 گرم و خشک بود و سانه را بریزانند اگر بخورند و ناخن چشم را بر داکر در چشم کشند شیر به بفتح زای
 قطره دار و الی قطره طفلی را گویند که در ایام شیر خوارگی شیر که خورده باشد و بدن ضعیف
 بماند شیر زق یعنی رابع و سکون قاف بمعنی شیر برج است که شیر خفاش باشد گویند هیچ مرغی شیر ندارد
 الا خفاش شیر یعنی رابع و نون چوپه را گویند که بدن ماست را بشوراند و بر هر روز نهند تا مسکه از دوغ
 جدا شود شیر به بفتح زای قطره دار یعنی زور و قوت و قدرت باشد شیر شیمی کاین از برج اسد
 است و آن از جمله دوازده برج فلک باشد شیر سوار کاین از آفتاب عالم گرد است که باعتبار اینکه
 برج اسد خانه اوست شیر شاد و صورت شیر را گویند که در سبب آنها و سر پرده ها نقش کنند
 شیر شیر مرغ شیر برهنه دندان و خشمگیر و قهرناک را گویند و کاین از امیر علیه السلام هم هست
 شیر شیر مرغ غاب باغبان کشید و بیای لحد زده و کاین از امیر شاه مردان و شیر یزدان علی الزلی
 طالب علیه السلام است شیر شیمی کون باثانی معروف کاین از شراب لعلی انکور است شیر به بفتح زای
 باثانی به محمول کاین از مردم صاحب غرور و پی دل باشند شیر کون کاین از برج اسد است و آن
 از جمله دوازده برج فلک باشد شیر کون باثانی به محمول کاین از دانه و دیر کردن و مستولی گردانیدن
 باشد کیه را شیر کجند بر نده است بزنگ و در نده و مردار خوار که او را در کات نیز گویند بفتح و او

شیر کیا گیاهی است که چون آنرا بشکند از آن شیر سفیدی مانند شیر برآید و در حوض آبها بمکارتند شیر کبر
 با کاف فارسی بختانی رسیده و برای بی نظهر زده مردم نیم مست را کوبند و کاه می مردم مست را هم می کوبند
 و نام روز پست و هشتم از ماه های ملکی شیر کبر با کاف فارسی و رای قرشت هر دو بختانی رسیده
 یعنی شیر کبر است که مردم نیم مست و مست و نام روز پست و هشتم از ماه های ملکی باشد شیر کباب
 کایه از غسل است که شند و انکس است شیر ماهی نوعی از ماهی سفید فلوس دار باشد و بوزن یکم تبریز
 میشود و گوشت بسیار لذیذی دارد شیر مرد با هم بوزن نیم سرد کایه از مردم دلیر و شجاع باشد و در باب
 سلوک شخصی را کوبند که سرد و کرم مجاهدات در راه عالم ملکوت و جبروت کشیده و تلخ و ترش و یاضا
 در مسافرت عالم لاهوت چشیده و آن خط نفس فارغ شده و بدو کرخدا ما نوش کشته و از بلاها تلافی یافته
 و از بعم هر دو جهان نفرت گرفته باشد شیر مرد کایه از مردمان شجاع و دلیر و دلاور باشد و سالکان طریق
 حق را نیز گفته اند شیر مرغ بسکون ثالث مرغ عیسی را کوبند که شیر باشد چه کوبند او می زاید و بچه
 خود را شیر میدهد و بکسر ثالث کایه از محال باشد و با جان آدم مراد است چنانکه می کوبند شیر مرغ
 و جان آدم شیر مرغ را که بعضی شیر کردن است که کایه از برج اسد باشد شیر کباب ثانی چهل و فتح میم
 و کاف فارسی و سکون سین بی نقطه عنکبوت را کوبند شیر ویش با ثالث بواور سید و کسر شین
 نظهر دار و لام بختانی کشیده و بیم زده نام شهر بیت که مسجد اقصی در نجاست و آنرا بر پی
 بیت المقدس خوانند شیر و بیغ نون نوعی از جوشش باشد که بر اندام و روی اطفال برآید و آنرا بر
 سعه خوانند و بیماری سرد و ماع و خون را نیز کوبند و مرغی باشد از اراض و آب شیر و بی
 بوزن نیکو بی نام پسر خرو و پرویز است که پید ر عاق شد و بشیر وید لشته دارد و نام یکی از پهلوانان
 ایرانی هم هست که در خدمت منوچهر شاهی بوده شیر و بی با ثانی چهل و فتح میم شیر و بی
 است که پسر خرو و پرویز باشد و بیغ شکوه مند و صاحب شان و شوکت و شجاع و دلیر هم هست
 شیر بوزن زیر نوعی از شیر است و آن چنان باشد که بوزه و لنکاب را در یکدیگر داخل کنند
 و خورند و روغن شیر بخت را نیز کوبند که روغن کچد باشد و معرب آن شیر است و بعد پی
 دهن الحل خوانند با حای بی نظهر و خواجده پایه دارا هم کوبند شیر بنک مصغر شیر بی باشد و نوعی از
 جوشش هم هست که بر اندام و روی اطفال برآید و بعد پی سعه می کوبند شیر بنک با کاف
 بالف کشیده و برای قرشت زده مردم مسخر را کوبند و شخصی را نیز کوبند که سخنان شیرین و لطیف
 و طریفه می گفته اند باشد شیر بوزن دیرینه بعضی شیر بنک است که نوعی از جوشش روی و بدن
 اطفال باشد و نام مرضی است که دواب را بهم می رسد و جو بی که جغرات رازند تا مسکه برآرد
 شیر بکر اول و سکون ثانی و زای نظهر دارا بنوس را کوبند و آن چو بی باشد سیاه که از آن چیزها
 سازند و کان تیرانداز پی را نیز گفته اند شیشاک با شین نظهر دارا بوزن بی پاک کو سفند
 یکساله را کوبند و در باب چهار تار را نیز گفته اند و آن ساز پست مشهور شیشاک بوزن بی شک بیغ

باشد و انکین و غسل را نیز گویند شویست بضم اول و سکون ثانی به قول و بای لجد مفتوح
 بسین یقطه مد و فوقانی نقطه دار افسون را گویند و بمعنی علاج هم هست و بای فای
 نیز در سنست و بای بمعنی بجای بای لجد تون هم آمده است شواخ بضم اول و سکون ثانی
 و خای نقطه دار چرک باشد که بر بدن و جامه نشیند و بر پیه و سینه گویند و چرک
 و دیگر و زخم را هم گفته اند و با ثانی به قول بمعنی بایک و دیر و فضول و بی حیاء و شرم
 و دزد و راهزن باشد و درختی را نیز گویند که چون یکشاخ آنرا برند چندین شاخ
 دیگر برآرد و پوست دست و اعضا که بسبب کار کردن سخت شده و پینه بسته باشد شویست
 بفتح اول و خای نقطه دار و سکون ثانی و طای پیه نقطه بمعنی خوشه باشد عموماً
 اعم از خوشه انکور و خرما و کدوم و خوشه ارنه را گویند خصوصاً شوخ کن یا اول مضمو
 ثانی و ثالث زده و کسر کاف فارسیه و سکون نون بمعنی چرکن باشد شوخ کن
 با کاف فارسیه بر وزن پوستین بمعنی شوخ کن است که چرکن باشد شوخ کن بر وزن
 پوشیدن بمعنی چرکن شدن باشد بضم اول و سکون ثانی و ذاک لجد بمعنی شد
 و رفت و گذشت و مورچه کوچک را نیز گویند و کسر اول و ثانی شب را می گویند
 و آن سینه باشد معروف که در ماست کتد و در کوکو و طعام پز شود این بضم اول و ذال
 بالف کشیده و نون تحتانی رسیده و بقاف زده معرب سود انباشت و آن مرغ باشد
 که درخت را با مقدار سوراخ کند شود بر وزن بودن بمعنی شدن باشد شور بضم اول
 و ثانی به قول بر وزن مورطعی و لایه باشد معروف و آشوب و غوغا و فریاد را
 گویند و شوم و نحس و نامبارک را نیز گفته اند و بمعنی سب و کوشش هم هست و نای رومی
 را نیز گویند که نفیر باشد و بمعنی و زرش و کار پیرا خوب و زربدن هم هست و برهم خوردن
 و برهم زدن و بهم آمیختن را نیز گفته اند و بر پیه فالخ خوانند و شست و پاکیزه ساختن
 و با آب باشد و شوم بدن و شورش مصدر است و بفتح اول و ثانی بی زبان زند و پازند
 بمعنی سیر است که در برابر کرسنه باشد شور یا بضم اول و بای فارسیه بالف کشیده جار وای
 را گویند از اسپ و استر و خراغ که در وقت راه رفتن سرهای پاها را آواز دهد و باشد
 و قلاب پاها هم برسد و سائید شود و بعضی گویند جار وای که زانوهاش به یکدیگر رقیق
 بهم بسایند شور یا باجم ساکن معرب شوم است که آب گوشت نجسه باشد شور سلح
 بمعنی سلح شور است که وزیدن سلاح جنگ باشد بکار فرمودن بمعنی چگونه بکار بایند
 فرمود و کسی را نیز گفته اند که مستعد قتال و جدال باشد و مقدمه الحش را نیز گفته اند گویند
 یعنی جمع که جنگ را بهم رسانند و بترکیه باشد آن خوانند شورش بکسر اول ثالث
 بمعنی شوریدن است یعنی شور و غوغا کردن و درهم آمیختن و برهم زدن و برهم خوردن شور

بامیم و حرکت جمول بمعنی کوه باشد و بر پے جبل گویند شور و مور و وزن کور و مور این لغت
 از اتباع است و بمعنی شور و وضعیف باشد چه شور بمعنی شوم و نحس و نامبارک و مور
 بمعنی حقیر و وضعیف است و هرگاه خواهند کسی را با چیز پیرانزیوی و فقرت و اندامی گویند
 شور و مور است باشد مور چهای خرد و کوچک را گویند شور و بمعنی خجلت
 و خجالت باشد و بضم اول زمین نمناک و خاک شور و شور که ازان باروت سازند و بر پے
 الد باغین گویند و معربان شورج است شور که بفتح کاف فارسیه و سکون رای نقطه
 دار نوعی از درخت کن باشد شور و بفتح اول و وزن نوخیز خزان و زراعت کندن را گویند و بضم
 اول و ثانی جمول هم باین معنی و هم بمعنی زمینی که بجهت زراعت کردن مستعد کرده باشند و نام داکو
 هم هست شوش بفتح اول و سکون ثانی و شین فرشت شاخهای درخت انکور را گویند و بر پے
 قضبان بضم اول نام شهر سبت در خوزستان که شوشتر باشد شوشتر باین نقطه دار بر وزن خویتر
 نام شهر سبت در خوزستان شوشک بر وزن موشک طنور و باب چهار تار را گویند و بمعنی
 بهو نیز آمده است و آن مرغی است کوچکتر از بک شوش بر بامیم بر وزن موشک بر بمعنی
 میل باشد و بر پے قافله صفار و خیر بخواهند شوش بضم هر دو شین و سکون هر دو و او بمعنی
 کاورس و ازن باشد شوشه بر وزن خوشه شفته و شبیکه طلا و نقره و امثال آن را گویند
 و آن حسد کداخته باشد که در نا وجه آهیر را بریند و هر چیز طولانی که کوتاه را نیز گویند
 مانند نوح مرار و محراب و مسجد و تخته حمام و امثال آن و نشان و علامت را نیز گویند که بر سر
 قبر شهدا بر پایی کتد ریزه و هر چیز را نیز گفته اند و هر پشته و بلند را گویند عموماً و پیشه
 ریک و خاشاک را خصوصاً شوخ بر وزن دوغ پنبه و آبله را گویند که بردست و پاسب
 کار کردن و راه رفتن و بجم رسد و چر که بریدن و جامه نشیند و بمعنی شوخ هم آمده
 است که بی شرم و پے حیا و بی باک باشد شوخ بفتح اول و وزن غوغا حصار و محوطه را گویند
 که شبها کاوان و کوسفندان و چارپایان دیگر در آنجا باشد شوخ بفتح اول بر وزن شبکار
 بمعنی شوغات که جای خوابیدن چارپایان باشد در شب و بضم اول زاج سفید را گویند
 شوغانه بفتح اول بر وزن انکار بمعنی شوغانه است که جای خوابیدن چارپایان باشد
 در شب و در اصل این لغت شبگاه بوده و چون در کلام فارسیه بای ایجاد بواو و کاف فارسیه
 باین تبدیل می یابد شبگاه شوغانه شد شوغانه بضم اول و فتح ثالث پنبه و آبله باشد
 که از بسیاری کار کردن بردست و بدن آد می و حیوانات در یک کجهر سد شوخ بضم اول
 و سکون ثانی و کاف بلغت زند و یازند بمعنی باز است شوخ با کاف فارسیه بر وزن غوغا
 بمعنی شوغات است که جای خوابیدن چهارپایان باشد در شب شوخ با کاف فارسیه بر وزن
 غوغا بمعنی شوغات است که محوطه باشد بجهت خوابیدن چهارپایان شوخ بفتح اول و کاف

برون نوکران کیا می است دولتی که خوردن پنج آن جنون آورد و بعضی گویند پنج
 کوه و آنرا دورس گویند و در تفت که از ولایت یزد دست می شود و آنرا دورس
 تفت می گویند و شوکران تخم است و آنرا بر پی طحی خوانند شوکران بضم اول و ثانی
 مجهول و کاف برون فوفل بادریسه دوک باشد و آن چوپا چرمی است مدور که
 در کوی دوک حکم سازند و بجای لام کاف نیز بنظر آمد است که شوکران باشد
 شوکران بضم اول و فتح کاف ناوچه آهنی باشد که زروسیم کداخته را در آن ریزند تا شوشه
 شود شول با ثانی مجهول برون غول یعنی دید و دانست باشد که از دیدن و دانستن
 است و امر یا یعنی هم هست یعنی بنین و بدان و نام طایفه هم هست مثل کرد و ارد و امر
 شولیدن هم هست که از پریشان کردن باشد یعنی پریشان کن و متفرق ساز شولان یعنی
 اول برون جولان یعنی کمند باشد و از ریمانی است بلند شولان با ثانی مجهول برون
 کوچک است جلد و تند و تیز رفتن را گویند و نام مرکب اسفند یا رهم بوده است و یعنی
 بادریسه دوک نیز هست و آن چوب با حرم کردیست که در کوی دوک حکم سازند شولان
 بضم اول و ثانی مجهول و لام میم برون کوهکن بلغت زند و پازند یعنی دفرخ باشد که
 در برابر پشت است شول یعنی اول و ثالث و سکون ثالث یعنی سرکین دان و جا و موضعی
 در کوهها که خاک ربه و خلاشه و بلید بهادران ریزند و جای رانز گویند که کرمابه بانان
 سرکین در اینجا خشک سازند و نام یکی از منازل قمر هم هست و یعنی تخت جامه یعنی یک تور
 پارچه باشد و تیر شهاب را نیز گویند و آن روشنایی باشد که در شهاب در جانب آسمان
 از طرف دیگر رود شول با اول بیانی رسید و ثالث بتخت یعنی کشید نوعی از لر
 مند به و شهر باشد که مردم فارس خوانند شولیدن برون ژولیدن یعنی در هم شدن
 و پریشان کشتن و متخی و حیران و پریشان خاطر نشستن و در ماندن کردن باشد شولیدن
 برون ژولیدن یعنی پریشان شد و در هم کشته و حیران گردیدن باشد شولیدن
 بامیم برون طومار بند یعنی کویه و نوحه و کویه و نوحه کشته باشد بلغت زند و پازند
 شول بضم اول و کسر میم و سکون زای هوز زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن آماده
 و مستعد ساخته باشند شول بضم اول و فتح ثالث برون بنان زند و پازند یعنی پیشا
 باشد و بر پی ناحیه خوانند و بکسر میم هم گفته اند شومین با ثانی بولور سید و ثالث
 بتخت یعنی کشید و برای نقطه دارند و یعنی شومر است و آن زمین باشد که بجهت زراعت
 کردن مستعد و آماده کرده باشند و یعنی شیار هم آمده است چنانکه گویند زمین شومین
 کرده یعنی زمین شیار کرده و بجای زای نقطه دارای پی نقطه هم بنظر آمده است و برون
 ملهیز که بفتح اول باشد زارع و زراعت کنند و بر زیر کمر گویند شومین برون برون موچید